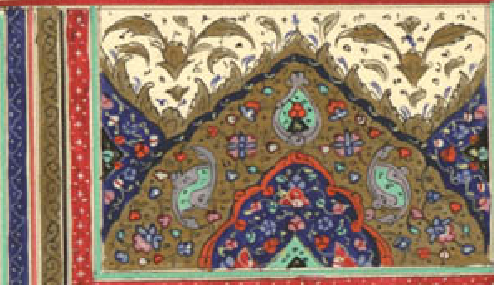






بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابی است مسمی بزبدة الآثار در مآثر شهریار مؤید موفق مظفر کامکار شاهنشاه ممالک وسیعهٔ ایران و خدایگان ملوک معظم جهان خسرو صاحبقران السلطان ابن السلطان بن السلطان ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و ابد الله آثاره که این پریشگسته دولتخواه جانی و پرورده نعمت آستان عیوق نشان سلطانی ابونصر فتح الله شیبانی شروع بنظم و ترتیب آن میکند باوزان مختلفه و چامهای گوناگون و توفیق رسانیدن آنرا بانجام و اتمام از حضرت خالق رحمان و ایزد منان جل و علا همی خواهد اکنون که ماه شوال هزار و سیصد و یک هجری و مطابق تیرماه جلالی وسی و هفتم سال پادشاهی و زمان برنشستن این شاهنشاه جوان بخت بسعادت و فیروزی و نصرت و بهروزی بر تخت شهریاری و اریکه جهانداری و بساط تاج گذاری است

که خداوند

که خداوند عالمیان از فضل و رحمت نامتناهی خود با فرخی و میمنت و نشاط دل و صحت تن و امر روان و رای پیر و بخت جوان و مساعدت روزگار و توفیق آسمانی از سپیده و هشادوش درگذرانا و بوقتی خوش و زمانی میمون و فالی نیک و اختری سعد که موکب اقدس همایون این خسرو سکندرنشان فریدون فر جمشید تخت فیروز بخت فریبرز رزم از نخجیرگاه کی و ساحت ری و دامنهٔ البرز براه قریه اوشان و قصبه آهار بقصر خورنق آسای بهجت افزائی که از مآثر شاهنشاهی اوست بشهرستانک و از آن مکان بپشت این بطرف رود کچه سر و راه سیاه بیشه بر عزیمت کلاردشت و کنار بحر مازندران از راه پرچم و مار هزار چم همی گذشت و همای رایت فتح آیت او بال نصرت و اقبال بر سر آن کوهسارهای تند و بیشه‌های انبوه گشاده همیداشت و رکاب مستطاب ظفر انتساب خسروانی بر آن آثارهای بزرگ معجب حیرت افزا که از مآثر رای ملوکانه و همت شاهانه بود عبور همی فرمود و عقل دوربین در هر فراز و نشیب از آن باعجاب و حیرت همی نگریست و وهم تند رو در هر شکنج و پیچی از آن با هول و بیم در سایهٔ دانش خردمندان همی گریخت و این پریشگسته ثناخوان شاه گوی و شاه جوی در دنبال موکب شاهنشاه چون نصر و فتح پویان و دعای بقای عمر و دولت جاودانهٔ او گویان همیرفت و از فضل ایزدی

وعنایت سرمدی و فرّه پادشاهی آرزوی آن همیدارد که اگرچه سالهای عمر پرغم
ورنج و محنت و مصائب این بندهٔ مستمند از شصت روی بهشتاد نهاده و مهالک روزگار
وحوادث لیل و نهار خاصه شدائد زمان حرمان از دریافت سعادت تقبیل آستان
اقدس اعلای شاهنشاه و ازعاج واخراج از جرگه خاصان خلوت و عاکفان
درگاه ادام الله رفعته باضافه سختیهای زمان سیاحت و نوائب بنگام عزلت
ومصائب اوقات عطلت و خطراتی که از شورش عوام کالانعام نواحی نطنز و
بتحریک واغوای مردم صورتی دیونهاد در خرابی عشق آباد که از مستحدثات
این بنده بود وبیشتر از آنچه مقتضی درازی عمر و طول ایام است خاطر غمین و دل
افسرده و جان حزین را بانواع هموم واقسام نوائب واجماع پریشانیها خوار
کرده است و پشت خمیده و شادی از دل رمیده و غبار پیری بر روی نشسته
وشاهد انبساط از بساط خاطر برخاسته مگر باز از میامن ادراک سعادت ملازمت
رکاب همایون و فال فرخ زیارت طلعت خجسته مبارک میمون و دیدن در
چتر نصرت افزون و نشاط شنیدن مژده خبر شادی افزای فتح انگیز بهجت آمیز که
شاهنشاه جهان از سر کلک و بنان مبارک خود نام این بنده پیر ضعیف را در
روزنامههای اخبار جاودانه شاهانه بخط ملوکانه برنگاشته و شکر این نعمت موهبت و رحمت

یاد کرده

یادکرد و نام بردار این بنده که مایه مباهات و مفاخرت این چاکر قدیم و خاندان
اسلاف و اعقاب اوست برذمت شخص خالص ارادت و عقیدت بنده
ثابت و ادای آن از فرایض است سوای آنچه در ابراز آثارهای بزرگ ملوکانه
که برای العین مشاهده مینماید و آنجمله را چکامه آسا بنظم می آرد هر اثر و بنا که در ممالک
محروسه ایران بامر نافذ و فرمان مطاع و حکم روان خسروانی از آغاز شاهنشاهی
تا این عهد برجای و پدیدار است و تا آنگاه که بنده را زندگانی باقی و برقرار است
از راههای شسته و پلهای بسته و خیابانهای آراسته بانواع اشجار و انهار و گیاهای
نشاطگاه و بستانهای گل و گیاه و باغهای ارم آئین و حوضهای پرآب
عذب معین و ایوانهای عالی کسروی و کاخهای پرنقش و نگار مانوی
و بساطهای سلیمانی و موزههای سلطانی و قصرهای قیصری و سدهای اسکندری
و کارخانههای پر از انواع صنایع و بازارهای انباشته باقسام بدایع
و ابداع مناظر و قلاع و تأسیس مساجد و بقاع و اجرای چشمهسارها و احداث چمنها
و جویبارها و ایجاد عمارات عالی پرشبستان و کاخ و بنا نهادن شهرهای
فراخ و ساختن مدارس علوم و آباد کردن ویرانهای هر مرز و بوم و آوردن
مهندسین و معلمین اروپ و ساختن قورخانههای تفنگ و توپ همه را

به بیانی مرغوب و نظمی محبوب و طرزی حمیده و وضعی پسندیده برنگارد و در جهان
بیادگار این شهریار موید نامدار بجای گذارد که تا جهان برجاست جهانیان بخوانند
و بدانند که نه هیچ پادشاهی چنین مآثر نیک برجای مانده و نه هیچ بنده مانند
بونصر مآثر شاهنشاه عصر خود را بدین خوبی و زیبائی نظم و نگار داده و در این
خدمت امید آن دارد که اگر کمتر از این همه چکامه یا یک سطری از این نامه مقبول
خاطر خطیر همایون و مطبوع طبع منیر مبارک میمون اقدس اعلای شاهنشاهی ادام الله
دولته افتد این پیر شکسته جوانی از سر گیرد و خاطر پر غم و اندوه او را نشاطی
و طبع ملول او را انبساطی و دل آشفته پریشان او را جمعیت حواسی حاصل آید
که با حواس جمع و خاطر شگفته و دل شاد اساس عرض فصاحت و بلاغت را بهتر تواند نهاد
و نظم و ترتیب افراد کلمات را نیکوتر تواند داد که اگر جز این باشد چنین گفته اند

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد   یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

اکنون شروع در نگارش چکامها کنیم این چکامه هنگام خرامیدن رکاب همایون
شاهنشاهی در دامنهٔ البرز بنظم آمد و دیگر چکامها که پس از این نگاشته خواهد شد هر یک
در منزل و مقامی بمقتضای وقت نظم یافته است و از بدایع آثار و غرایب اخبار و نشاط و بزم
و شکار و مفاخر و مناقب شاهنشاه جهان اخبار کنند

البرز قصه میکند از زال و کیقباد   وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد
رستم به تیغ او زده بر فرق خصم تیغ   بهرام بر بدامن او بر نشسته شاد
افراسیاب رانده در او کام دل بعیش   نوشیروان فکنده در او فرش عدل و داد
و امروز شاه ناصر دین میچمد در او   با حشمت سکندر و فر جم و قباد
هر خسروی در آن اثری بر نهاد و شاه   آثار های بهتر از آن خسروان نهاد
کو خود بجاه بیشتر است از همه ملوک   وز عدل و داد هم ز سلاطین پیشید او
رمزی است اندرین که من او را بداد خویش   بسیار رنجه کردم و او داد من بداد
خوش دارد او که بنده بنالد بحضرتش   چون بندگان بحضرت حق شام و بامداد
من نیز خوش همین که ز بیداد روزگار   با شاه روزگار کنم بر همیشه داد
و اکنون دوان بموکب او نیز دادخواه   کو راز داد و داده خدا سیرت و نهاد
گر شاه داد من نده پس که میدهد   کاین پادشاهی ایزدش از بهر داد داد

داد هم چنان دهد که ملوک جهان کنند
این ذکر داد و دادن شه را همیشه یاد

این چکامه را هنگامی که در دنبال موکب همایون شاهنشاه زاد الله نصرته همی رفت بنظم آورد

دیده ام پیوسته هر جا بسپرد شاه راه | فتح لابد دیده ام در موکب فیروز شاه

فتح اگر مر شاه را پیوسته جوید طرفه نیست | شاه هم مر فتح را جوینده باشد گاه گاه

فتح بی شاه ای شگفتی کی تواند شهره گشت | شاه را هم فتح سازد شهره در بیگاه و گاه

با خرد گفتم که جای فتح دانی در کجاست | گفت در ظل لوای خسرو گیتی پناه

گفتم آنجا نصرت و اقبال و دولت را چه جای | گفت آری فتح را هم جای هست آنجا بگاه

اولین روزی که این خسرو لوای عهد بست | فتح رفت آنجا و در ظلش گرفت آرامگاه

مار و طاوسان شیطان خصلت ار جوید فریب | آدم آسا دور گردندش از آنجا بیگناه

تک دو و تا باز یابد مر بهشت خویش را | یابد آری کش همراه است نامی از اله

فال فرخ هست و فال فتح فرختر بود | فرخا این فال و فرخ تر جمال پادشاه

پادشاه پادشاهان ناصر الدین شاه کش بود | از سر البرز تا دریا سپاه اندر سپاه

لشکر از راهی گذارد گر شکنج پیچ و خم | روزگار زلف خوبان گشته از سر سیاه

راهها هموار کردست او که گر مور اندر او | پیش از این رفتی ز ناهمواریش گم کرد راه

مهد زرین مهر و امروز و مردم اندر او | می چمند از هر کنارش لاله و مردم گیاه

قصرها کردست در هر منزلی کز نیکویش | خیره ماند چشم نیکوبین مرد نیکخواه

اینهمه از فر ایزد کرد و فره ایزدی | همره شاه است و واپس نماند هیچگاه

بنده شیبانی در این آثارهای نغز او | دفتری سازم نگار عارض خورشید و ماه

تا بخواند شاه و بر من آفرین گوید که برد | ز آفرین شاه یابد دستگاه عز و جاه

گر بنا کان من اندر حضرت شاهان پیش | هر یکی بر آسمان سودنی از رفعت کلاه

چون خداوند ملوک است این ملک شاید که من | بر بنا کانم بیفزاید بفرّش دستگاه

هر که بینی در جهان جویای عزّ و رفعت است | گر جز از شاه این دو میجوید گردد اشتباه

شاه جو شو تا مگر شاهت بعزّ آرد ز دل | شاه گو شو تا مگر شاهت بجاه آرد ز چاه

پوی پویان در پی شه پوی و مدح شاه گوی | تا در افزاید ترا در موکب شه پایگاه

ور دعای شاه گویی گو که شه دلشاد باد
گر بکوه است ار بدشت است ار براه است ار بگاه

این چکامه در منزل شهرستانک بحلیهٔ نظم در آمد

درود و تهنیت آورد جبریل امین | ز کردگار زمانه بشهریار زمین

سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال | خدایگان ملوک بزرگ ناصر دین

کجا مبارک و میمون و سعد و فرخ باد | ز تخت خاستن و نشستنش بکوهه زین

سپس که نیک بیاراست دین و دولت را | بدست حشمت صدری بزرگوار و امین

دلش نشاط تماشای کوه و دریا کرد | بدان روش که کس از خسروان پیش چنین

گهی رود بفرودی فرود مرکز خاک / گهی شود بفرازی فراز چرخ برین
چو بحر و بحر که دیدی که کوه ازو نشاط / چو کوه کوه که دیدی که بحر ازو آبین
گهی پلنگ بکوه از حسام اوست برم / گهی به بیشه و شیر از خدنگ اوست غمین
چو کیقباد در البرز میکند رامش / چو شیر شرزه خرامد همی بسوی عرین
فروغ طلعت او نور داده با خورشید / همای رایت او سایه کرده بر پروین
براههائی لشکر همی گذاره کند / که موی خوبان چنان شکن ندارد و چین
بسرش سایه کند آسمان ز بال ملک / رهش بروبد رضوان ز لف حور العین
بدین رهی که بسپار و ز کوه تا دریا / کجاش آب گلابست و خاک مشک آگین
بچند جای بناهای نغز کرده بپای / که از سدیر و خورنق گذشته در آذین
یکی از آنهمه این قصر و کاخ بجای خوشنشت / کجا ز باغ ارم بهتر است و خلد برین
بطاق خوبتر از طاق ایروان بستان / بنقش تازه تر از نقش روی لعبت چین
صفاش آنکه صد ساله را برد از دل / هواش مرده همی زنده میکند چو سقتین
چو کهکشان رود از پیش درگهش آبی / چو سلسبیل گوارا و صاف و عذب و معین
زبان ندارد و یکسر همی خروش کند / چنانکه گوشش مرد ز بانگ او تسکین
همی تو گوئی با سکنها سخن گوید / ز عدل شاه و ز آن پاک مذهب و آیین

سپیده

سپیده دم بر او رفت و گفت شیبانی / که ای صدای تو محنت زدای جان حزین
یکی توانی گفتن بهبند کان ملک / که هست رحم مگر در دل شما همگین
که هیچ با ملک از حال من نمی گوئید / که رحمت آرد بر این شکسته مسکین
که پنجسال فزون شد که میدوم شب و روز / بطمع مرحمت شاه بر یسار و یمین
نه باب سیری بر من گشاده شد ز نسا / نه روی امنی بر من گشوده شد ز یمین
بشکر آنکه شما محرمان پادشهید / بدرگهش بشفاعت فرو نهید جبین
مگر فقیری از الطاف شه امیر شود / که صعوه از نظر شاه میشود شاهین
ز من دریغ مدارید این شفاعت خویش / بحق آنکه شفیع است روز بازپسین

این قصیده در عبور قریه ازگچ سر بیاه پشته بنظم آمد و اشاره بهموار کردن راههای ناهموار عموماً خاصه گریوه کندوان هزار چم می کند

بسی بماند است از خسروان بجای آثار / بسی کنند ز شاهان حدیث بزم و نگار
بسی خبرها خوانند در کتاب و سیر / بسی اثرها گویند در جبال و قفار
دروغ و راست بیامیخته است در هم و من / گرفتم آنکه همه راست باشد آن اخبار
همان اثرها حق است و کرده اند مگر / همان هنرها هنگام عیش و در گه کار

کدام اثر به اثرهای شاه ماند
که مانده است به شهر و کوه و دشت و دیار

اگر به لشکر او بنگری چنان دانی
که شیرهای دمانند در که پیکار

وگر به بزم و شکارش گذر کنی بینی
که به ز خسرو و بهرام گور ساز و کار

وگر کسی به اثر در جهان فزاید قدر
ز آفتاب فزونست شاه را مقدار

هزار گونه اثر در جهان بجاست ز شاه
سوای ساختن قصر و کندن انهار

یکی از آنها هست این بزرگوار اثر
که کرد هموار این راه زشت ناهموار

رهی چگونه رهی سخت و صعب و هول و مهیب
که مور از او نتوانست بر گذشت و نه مار

فرازهاش بخورشید بر فشاندی سنگ
نشیبهاش ز ماهی برون کشیدی خار

وگر ز قله او سنگی او فتادی به زیر
بقعرها نرسیدی بجایگاه قرار

عقاب و باز در او کم کردی از پرواز
پلنگ رنگ در او باده ساختی هنجار

اگرچه مسکن دیو و مقام غولان بود
نه غول رستی از آن و نه دیو مردم خوار

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین
که یار اوست به هر کار نصرت دادار

یکی مهندس دانا گسیل کرد و نمود
ز روی هندسه این راه را سپاه گذار

رهی که مور اگر پر کاه داشت به لب
دو سوی پر کهش سوده گشتی از دو کنار

کنون نشان سم مرکبان در او آرد
چو کهکشان سپهرش به دیده نظار

چو موی خوبان باریک بود و پر خم و پیچ
چو سینه‌های بتان گشت صافی و هموار

ستاره زو نتوانست بر گذشت و کنون
مهان چمند در او چون ستاره سیار

مثل زدندش از پیچ و خم هزار شکنج
کنون ز پهلوی او راست صاف تر صد بار

بصر ز خوبیش ایدون هستی و خیره
رهی که خیره شد از کژی و بدیش ابصار

ملک چو زر گرامی از او نکرد دریغ
ز راه هندسه کرد او تمام فضل اظهار

برود هاش پل بست و سنگهاش را
برید و بشکست از تیغ آهن و منشار

به فر شاه در این کوهسار راهی کرد
چنانکه موسی عمران حجر وقت گذار

به فر شاه چنین کار میکند مردم
ز فر شاه چنین کار شگفت مدار

نه بس بود و بهین ره که شاه کرده است
به دشت و کوه از اینگونه راهها بسیار

رهی که باره تازی نمی چمید در او
کنون در او شتر و پیل میرود به قطار

ملک سپارد این راه به دولت و عز
گهی به تخت روان و گهی بر اسب سوار

ز فر روش باآنکه مهر در اسد است
زمانه نیست نکوتر ز روزگار بهار

شقایق و گل صد رنگ و لاله سوری
شکفته اند ز هر سو چو چهرهٔ دلدار

ز هر دو سوی ره از تیغ کوه تا بن رود
دو رویه رسته درختان بید و سرو و چنار

بشاخسارش مرغان ثنای شاه کنند
بنغمهای خوش آهنگ در رود و موسیقار

یکی کریوه در آن راه هست و بر همراو | یکی زمین فراخ است پر گل و گلزار
زسوی مغرب نی طالقان کشد راهش | زسوی مشرق زی مرغزار و چشمه لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون و در آن | ز طیر و وحش چمان هر طرف هزار هزار
ملک به تیر بهر بیشه صیدها کرده است | ز شیر و ببر و گوزن و پلنگ مرداوبار
هم از جنوب ره و آب او بساحت ری | هم از شمال ره و رودها بدریا بار
چنین ره ار که ز شاهان پیش کرد و پس | هم ایچنین نکند کس ز خسروان کبار
کجاست آنکه همی گفت در مدیح ملوک | چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
که تا بیاید و بیند که شهریار زمین | بکوه و دشت چنین کارها کند هموار
کجا نکرده بد این کارها یکی محمود | اگرچه بود بهر کار یارش ایزد یار
اثر برای کند شاه و او به پیل و به تیغ | به پیل و تیغ نشاید چو رای کرد آثار
وگر بهند کشید او سپاه و رای شکست | ملک برای بروم و اروپ رفت دوبار
همه ملوک بدو دست بندگی دادند | کنون ملک ملوک است سید و سالار
همیشه نیز چنین باد تا جهان باشد | ملک ستایع و شاهان مطیع گیتی یار
هم آنچه کرد بهنگام پادشاهی خویش | ز بزم و رزم و نشاط و شکار و حشمت و بار
بشعر نیک بماند ز بنده شیبانی | بجای تا که بجای است در جهان آثار

واین قصیده در ستایش شاهنشاه جهان و مخصوص توصیف راه هزارچم است

جهان بشاه جهان خرم است و آبادان | همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان
بفر و رای چو اسکندر است و افریدون | بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان
اگرچه نیک چو آثارهای او نگری | چنو نبود و نباشد کس از ملوک جهان
بملک از اثر عدل اوست در هر شهر | هزار باغ ارم بیش و روضه رضوان
مگر ندیدی آثارهای شاه بری | ز قصر و کاخ و بناهای برتر از کیوان
کجا ز خانه خاقان و قصر قیصر روم | نکوتراند و در آنها خرد شود حیران
کدام شاه ز البرز کوه تا لب بحر | چو کاخ کسری صد جا کرده بود ایوان
بنقش و رنگ نکوتر ز پرده مانی | بطرح و طاق به از کاخ و کرده نعمان
سپس که هرچه بره سنگلاخ و پیچاپیچ | به پیشش آمد هموار کرد و نخلستان
هزار چم که چو زلف بتان شکنها داشت | کنون شده است بصافی چو سینهای بتان
کسی که دیده بد از پیش اندر او کاین راه | نه بیجهره بدین نام گشته بود نشان
هزار پیچ و بهر پیچ صد هزار شکن | هزار چین و بهر چین هزار فتنه نهان
چنانکه در شکن زلف دلبران دل خلق | بهر چمیش بسی سنگ بود و سخت گران

به سنگ و آهن و پولاد سنگهاش هم / چو توتیا شده با خاک همسر و یکسان
ز اولین چم تا آخرین چمش هر گام / بخرج رفته بهای هزار معدن و کان
چنانکه کارکنانش بهر چه می‌بردند / بمزد کار بسی زر به بدره و همیان
فزون از آنکه به بیگار گنجها افشاند / که در شکست عطاهاش حشمت خاقان
رهی که روز در او به گذاره کردی دیو / کنون برقص در او میرود به شب انسان
کدام شاه چنین کارها در ایران کرد / بیار دفتر شاهان پیش پیش و بخوان
اگر که کرده به این راه ارچه بود چنین / که وهم از و نتوانست بر گذشت آسان
کنون در او شتر و پیل بر همی گذرد / نه پیلبان به هراس و نه مرد اشتربان
شنیده ام که از این پیش صد هزار افزون / بباد داده است این راه مردم و حیوان
گر از فرازش جانداری اوفتادی به نشیب / نصیب کرکس و گرگان همی شدش استخوان
ور از نشیب کسی خواستی شدن به فراز / به نیم راه ز بیمش بر آمدی از تن جان
چو راه عشق همه پیچ پیچ و پر آشوب / چو زلف یار شکنهاش فتنه دل و جان
چو روزگار رهی پر بلا و محنت و رنج / چو جان شیفته پر از دردهای بی درمان
چنان رهی ملک امروز کرده است چنین / که مرد کور در او میچمد خوش و خندان
ز چوب بر لب راهش شکنها کرده است / نشان رحمت او گوست سایه رحمان

که هیچ

که هیچ راعی چون او غم رعیت خویش / نخورده است و نخورده است رحم بر کیهان
ملک رحیم و ز آن رو همی خدای رحیم / نه ملک و دولت او دور میکند ز دو شان
کسی که نعمت این شاه را نگوید شکر / چنان بود که کند کفر نعمت یزدان
هم ایچنین ره دین را برای روشن خویش / براستی کند ار کژی در او دست عیان
خداش ناصر دین کرد و دین نصرت او / ره از کژی و براستی کند پیمان
چو رای او کند البرز را کوه را صافی / چگونه ز او نشود صاف ملت و ایمان
چنین ملک که همه رای او براستی و دوست / کژی بدولت و دینش نمی‌هلد سبحان
خدای بر نیت آدمی نظر دارد / بدین نکو نیتی در جهان سلطان
از آن بود که بهر کار یار اوست خدای / اگر در ایوان باشد و گر که در میدان
تن درست بدو داده است و دولت و بخت / جمال فرخ عزم درست و حکم روان

این چکامه هم در صفت هزار چم است

ای در شکنج زلف سیاهت هزار چم / چون سرو سوی رود چم اندر هزار چم
آثار شادمین و بشادی شراب خواه / وانگه بشکر شاه همی پشت ساز خم
خاک زمین ببوس و بگو آفرین دراو / بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم
وانگه دعاش گوی که دعا میکند شاه / چون رود و آب رود بآهنگ زیر و بم

زین گونه کار خیر که کرد است رای تو — از رحم بر رعیت و از ظلم بر درم

آری شهی که زر و درم خوار می‌کند — اینگونه کار و بهتر ازین کرده بیش هم

از زور کار کاوس و افراسیاب بود — این راه مایه غم شاهان محتشم

شاه جهان بفرّه شاهنشهی خویش — برداشت از زه دل خلق این بلا و غم

راهی که وهم و عقل ازو خیره میگذشت — امروز خیل خیل درو می‌چمد حشم

می خوش بود بویژه درینجا بپادشاه — وانکه چو روی و موی تو نیکو بهم بهم

بگذشته شادمانه ز رنجها و خوش جهان — بر مرغزارهای دل انگیز چون ارم

امروز اگر نه می دهی ای بت ز دست تو — فردا بنزد شاه جهان شکوه می‌برم

کای شه که یادگار چم هستی بفر و بخت — مه روی من نداد بمن یادگار چم

تا من بیاد شاه بنوشم سه جام می — وانکه سه بوسه خواهم ازو نه فزون نه کم

لب می من از تو دست ندارم بیار جام — امروز اگر نه امشب اگر نه بصبحدم

گیرم عنان شاه و بنالم ز دست تو — کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم

تو شاه عادلی چه پسندی این ستم بمن — زین سرو قد دلبر مه روی سنگ چشم

راه هزار چم تو ای شاه گشت راست — کج میرود هنوز بمن راه این صنم

ای مه بیا و راست روی پیشه کن که شاه — گر بشنود که تو بکجی می‌نهی قدم

دست ترا بزلف تو بربندد از قفا — وانکه خورد بخاک کف پای تو قسم

کاین دست را کسی نگشاید مگر فلان — زین خواجگان درگه و میران محترم

کو پیش بود بنده کنون بنده‌تر شده است — از بس کشیده در غم درگاه ما الم

شیبانی ار زهم نگشاید دو دست او — ان دستها گشاد و نیارد کسی زهم

چون دست بسته ای صنم افتی بدست من — هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم

اکنون سه جام باده و سه بوسه بس بود
پیش آر و بیش ازین من ای آهوک مرم

پس از گذشتن از راه هزار چم در ترتیب نظم آمد

خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم — بر شادی گذشتن شاه ای صنم بچم

یکدست جام باده و یکدست زلف چنگ — مستانه پای کوب بر آهنگ زیر و بم

وانکه بیا بکن رو و همی کن بطرف رود — بکسیر دعای دولت شاهنشه عجم

چونانکه زنگها بهر طرف سکنها — بر شه دعا کنند بشام و بصبحدم

شاه جهان چو جم سوی مازندران رود — ای ماهروی خیز و بده یادگار چم

چالوس رود و رود نکار است و جام می — گر کوه و بحر خواست ز هر سوی باد و دم

زین باد هر درخت شود تازه و جوان — وین دم کند جهان را خرم‌تر از ارم

منکر که آهوان زمند از سپاه شاه
ای آهوک زمن تو چرائی همی برم

کم رم که گر درم طلبی تک رو م بشاه
از جود شاه همت زر آرم همت درم

بر حسن خود مبال و بدین نازکم فروش
کر فر شاه نازکشی من نمی خرم

پیش آر جام و می ده و این در کار تنگ
اندر رکاب شاه بسی دار مغتنم

هر چان بد آتش بود اورا نهایتست
پیدا بود نهایت حسن تو نیز هم

آثار آن ز ظرف رخت بر دمیده است
فرصت مده ز دست و بشادی بر آر دم

یکدم مهل که روز تو بی عیش بگذرد
کآخر شب خطت بزند بر سپیده دم

امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان
فردا بسی فسوس و دریغ آری و ندم

چالوس رود و آب برود اندر روان
بر بانگ کوس شاه زند رود دم بدم

وز کوس شاه بانگ برآید که می خورید
بر یاد شاه هر که عزیز است و محترم

وانکو بباده دست رسش نیست گو بیا
نزدیک شاه تا کند زر و محتشم

زر و درم دهد که می آری چنگ و رود
وز دل برون برید همه انده و الم

کس در رکاب شاه نشاید غمین رود
خاصه چو زیر سایه چترش زند قدم

ای آنکسان که جان بره شاه میدهید
وآنان که میزنید بدرگاه او قلم

شادی کنید و پای بکوبید و می خورید
وان زر و سیمها بفشانید بر خدم

تا هیچ

تا هیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه
وز طبعها زدوده غم از سینها ستم

شیبانی این نصیحت شاهانه کرده ام
این چامهای نیک در این لشکر و حشم

پس از طی راه هزارچم و رسیدن بلب رود چالوس در حلیهٔ نظم در آمد

لب رود و لب یار و لب جام
ازین خوشتر نباشد دیگر ایام

خروش آب رود و نغمه رود
می گلرنگ و معشوق گل اندام

چه باید کرد ایدون خورد باید
دو سه ساغر بیاد شاه اسلام

سر شاهان عالم ناصرالدین
که فیروزیش بود آغاز و انجام

چو بر تخت است گوئی هست جمشید
چو بر اسب است گوئی هست بهرام

که از صحرا کشد لشکر بالبرز
که از البرز زی دریا زند گام

بهر کامی ازو ماندست اثرها
که زنگاوش بماندست آن نه از سام

یکی ز آثارش این ره بد که دیدی
الا ای ماه رو سرو دلارام

که چون زلفت همه پر پیچ و پرخم
بلای جان انسان و دد و دام

بهر کامی ملک را بود کامی
که ماند تا قیامت زو همی نام

بده می تا به مستی بخوانیم / ثنای شاه خود از شام تا بام
هم از بام اینچنین مستانه گوئیم / درود شکر شه را تا که شام
خنک مازندران و مردم او / که خسرو کرد شان شیرین چنین کام
بدین راهی که بگذشتن ازو بود / چو بگذشتن زکام مار و ضرغام
کنون با رقص و شادی میخرامند / چو مرغ و آهوی برسته از دام
گرازان هر کنارش می گرازند / زعدل شاه با مردم شده رام
گوزنان هر سویش اندر خرامش / زخوبان کرده طنازی همی وام
پلنگانش سوی رنگان فرستند / ز مهر و دوستی صدگونه پیغام
تذروان صلح با بازان ورین روی / چمان کرده چمنها خوش به آرام
ملک در موکب خود می خرامد / چنان چون در سپهر خود مه تام
دوان در ظل چترش نصرت و فتح / سپهر از سم شبدیزش سیه فام
بماند جاودان نامش بگیتی / سپس کاندر بهشتش جا بفرجام
هم از بونصر شیبانی بماند / ثنایش در جهان گر پخته گر خام
بچالوسش بنجز و چاپلوسی / نخواند مدح او بر خاص و بر عام
بسی مازندرانی نغمه سازد / ز فر آب رود و آتش جام

این ابیات در لب رود چالوس برزیور نظم درآمد

بمازندران شاه ما کرد روی / بیارید مازندرانی کدوی
در او باده سرخ چون روی شاه / فزاینده شادی و آبروی
لب رود چالوس لشکرگه است / کنون باید از رود شد چاره جوی
یکی نغمه خوش زن ای رود زن / که ساقی جوان است و خورشید روی
بدست اندرش باده خوشگوار / چمان چون تذروی بر اطراف جوی
از و من چه خواهم می و او ز من / ثنای شهنشاه فرخنده خوی
ملک ناصرالدین که از فر او / زمانه بهشتی است پر رنگ و بوی
برد او چون ماه اردی بهشت / گل و لاله روید ز هر مرز و کوی
بهار است یکسر همه کوه و دشت / بسبزه چمان آهوان پوی پوی
که از لاله یاقوت گونشان سرین / که از سبزه پیروزه گونشان سروی
ازین سو بدان سو خرامنده کبک / بریده از و باز را آرزوی
نواهای مرغان سپیده دمان / نموده جهان را پر از هایهوی
شهنشه سحرگه چو خورشید و ماه / نشسته است با جام و چنگ و سبوی

بنوشند می و نوش بادش کنند	بتی چند گلچهره و مشکبوی

چنین باد تا باد پیوسته شاه
کفش باده خواه و لبش بوسه جوی

هم در آن نواحی بتجلیه بنظم در آمد

بمازندران میخرامد زری	شهنشاه فرخ رخ و نیک پی
زراهی پر از پیچ و چین و شکنج	همانند گیسوی خوبان ری
همه راه پر بیشه و خار و سنگ	گر آن ره به بگذشت کاوس کی
من ایدون لب آب چالوس رود	بجویم مگر نغمهٔ چنگ و نی
بمازندرانی سرودم هواست	بساز ار توانی الا یا بنی
یکی نغمهٔ آملی ساز کن	که زو مرده برخیزد از خاک حی
سپس پردهٔ خسروانی بزن	بیاد شهنشاه بر بانگ نی
ملک ناصرالدین که طومار ظلم	شد از دانش و داد او محو و طی
بهاریست ملکش که از فر او	نخواهد کسی دیدن آسیب دی
همه رسم هوشنگ و آیین جم	در ایران همی تازه گردد بوی
ندانم نظرهای الطاف شاه	ببیند سوی بنده بو نصر کی

هم در آن نواحی بنظم آمده است

بمازندران با همه پیچ و تاز	تو گویی دری از بهشت است باز
همه کوه او پر درختان سبز	همه دشت او پر گل و لعل و ناز
بهر جای زهشتکی خرم است	که جان را فزاید همی اهتزاز
نشیب و فرازش نگه کن که هست	فرازش فرنگ و نشیبش طراز
سزد گر بپایند شاهان همه	بگل گشتش از چین و روم و حجاز
جهان چون شهنشاه ما آمده است	زری از پی شادی ایدر فراز
ملک ناصرالدین که دین جامه است	که از عدل او گردش ایزد طراز
زالبرز لشکر بدریا برد	ابا ناله چنگ و آوای ساز
لب رود چالوس خرگه زده است	چو کاوس با لشکری رزمساز
درختان نگه کن دو سوی رود	چگونه برندش سراسر نماز
هم از بهر شادیش مرغان بشاخ	سراینده گانند و بربط نواز
ملک مست و در دست او جام می	چو جمشید بر تخت با عز و ناز
یکی مجلس خسروی ساخته است	که خیره است عقل اندر آن برگ و ساز
یکسا صفت مطربان در خروش	هم آواز کرده دف و نی بساز

هم از درگهش بانگ شیپور و نای — رسیده بهر کوه و شیب و فراز

تن شیر از هول او در فزع — دل کوه از بیم او در گداز

پلنگان بکوه از نهیبش کنند — ز بو دیدن پیک رنگ احتراز

وگر خواهی از عدلش آگاه شد — که کن بشیران گردن فراز

تو گویی که دندان خوک کنده اند — بچنگالها همچو مردم نگار

خرامان بهر سو گوزن و تذرو — همه ایمن از فتنهٔ یوز و باز

بدین فر و اقبال شاهی که دد — که خورشید آرد سوی او نیاز

بماند بدینگونه همواره خوش
غمش کوته و روز کارش دراز

اشعاریکه در کلاردشت بنظم آمده است

کلاردشت و ملک جای کرده در لب رود — وز آب رود در آید بگوش نغمهٔ رود

خروش رود بروز و شب بدان ماند — که میفرستد بر شاه ما سلام و درود

کلاردشت نگویی که دشت فرخار است — کجا نه هیچ فراز اندرو بود نه فرود

چو روی آینه هموار و اندرو گویی — فتاده است همی عکس آسمان کبود

بزهره ماند و مریخ لاله و گل او — گر این عقیق شمال است و اوست خون آلود

الی

اگر کسی خبری دارد از هوای بهشت — یقین که خوبتر از این هوا نخواهد بود

مرا یقین که بیامد بیمن مقدم شاه — خدای عرش دری از بهشت عدن گشود

برای دیدن این دشت نغز نو و سزا — اگر کسی سپر این راه راهمی پیمود

ندانم این خوشی و خرمی که است ایدر — بفر شاه پدید آمده است یا خود بود

گمانم آنکه بود این و شد بشاه پدید — وگر که بود بدو شاه خرمی افزود

بهر کجا که رود شاه ما بهشت بود — زمین و از فر او سلسبیل گردد رود

نگاه کن که سحاب از برای حشمت او — چگونه گرد ز اوراقهای شاخ زدود

بکوه بین که سراپای شد ز نزر و رنگ — بخاک بین که سراسر شده است مشک آلود

ملک نشسته سلیمان نهاد بر سر تخت — گشوده اند به پیشش صحیفهٔ داود

بر آن روش که مزامیر پرده بسیار زد — زنند مطرب و خنیاگرانش ساز و سرود

زمین و کوه سراسر دعا کنند بشاه — که هر کسی که نه کر است تا بدان شنود

بفر شاه من از شعر جامه کردم — کجا دعایش تار است و مدح شاهش پود

وزین نکوتر و به جامها همی کردم — اگر نه چرخ چنین جان من همی فرسود

ملک بماند جاوید و هر سفر که کند
خداش فتح دهد سود و سود بر سر سود

هم در کلاردشت بنظم آمده

دانی چرا بهشت برین شد کلاردشت / کز روی طرّخی و سعادت ملک گذشت
آری شگفت نیست گر گردد بهشت عدن / هر جا که میر و ملک ما بمیر و گشت
طشتی است دشت او که تو گوئی خدایش / انباشته بلعل و زمرد درون طشت
و اطراف کوه و جنگل انبه که مور از او / گر شد درون نیافت دگر راه بازگشت
بهتر چنین ولندن و هر شهر دلکش است / گر خود چنین بود همه مازندران و رشت
شاه اندر او چمیده بر آئین کیقباد / بس دشت کوه کرده و بس کوه کرده دشت

پیوسته شاد باد و در و خوش همی چمان
تا نام رشت باشد و دشت کلاردشت

هم در کلاردشت بحلیه نظم در آمده

کلاردشت بود لجّی از بهشت برین / ایا کسی که ندانی این بیا و ببین
چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است / ز سلسبیل و گل و سرو و لاله و نسرین
بطبع بوده است این جا که چنین خوش و خوب / و یا بفرّ شهنشاه گشته است چنین
نکو بده است و نکوتر شده است از فرّ شاه / که فرّ شاه جهان کند بهشت آئین
فراخ دشتی دارد چو روی آینه صاف / هزار گونه گل آنجا چو روی حور العین

سرای

سرای پرده شاه اندر کشیده بپای / خیام لشکر بر گردش از یسار و یمین
چنانکه گوئی بر گرد آفتاب سپهر / ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین
بساط شاه در او پهن کرده اند بناز / نشسته شاه در آنجا بکرسی زرّین
چنانکه گوئی جمشید بر نشسته بتخت / ستاده پیشش میران با فر و تمکین
یکی بدست زبون نصر و فتح دارد / همی بخواند و شاهش همی کند تحسین
همی چه خواند خواند که روزگار ملک / همار(ه) باد چو اردی بهشت و فروردین
در ابروش نقش چین و خاطرش خوش باد / بدانچه کرده در این رهها پر خم و پر چین
گر آن نکرد که یارستی ایدر آمد شاه / بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین
بلی ببایدت گذشتن از صراط و پس / همی رسید بشادی بسوی خلد برین
هزار بار بد این راه سخت تر ز صراط / که مان خدای خبر داده در کتاب مبین
چنان بفرّ ملک صاف بد که بگذشتند / ثواب کار و بزه کار از او همی بتمکین
نه کاین مقام بهشتی بود که هست در او / دو گونه مردم ز اهل شمال و ز اهل یمین
بدین ره و سفر این نکته راست گشت بشاه / که میرسند نه مردمان بعلییّن
بفرّ شاه که نه کار و مرد نیکوکار / بهشتی اند و گذر کرده اند از سجّین
دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود / اگر ز اهل گمانند اگر ز اهل یقین

بیا ز عاشق مسکین خویش پند نیوش
ایا نگار دل آرام آفتاب جبین

بشادی دل ما چنگ ساز و شعر بخوان
پی دعای ملک حمد و سوره یاسین

خدای چشم بد از شاه ما بگرداناد
که شیر چون نه بروم اندرون نه به چین

بگنج و رنج بکند کوهسارها هموار
به تیشه آهن و پولاد و اره میتین

ز سنگ و چوب بره بر شپکها سازد
هم از دو سوی آرام دل کند پرچین

که هیچ دل نطپد چون از و گذاره کند
و گر پلنگ ببیند براه و شیر عرین

کدام شاه چنین مهربان بود در خلق
گر از ملوک کیین ور ز خسروان مهین

که گنج پاشد و بیرون برد ز دلها رنج
بعقل کامل حکم روان و رای متین

بگو و گفتم امروز فخر شاهان کیست
صدای خویش برآورد و گفت ناصر دین

بمن نگر که من از فر شاهی دارم
سلب ز لعل و ز فیروزه پوشش بالین

به تیرماه دمم صد هزار لاله و گل
چو روی خوبتان خوب و دلکش و رنگین

ملک چو سوی من آید من از نشاط رخش
هزار ماه فرو نثر نمایم و پروین

دعا کنم که بماناد این ملک جاوید
سپهر زیر رکاب و جهان بزیر نگین

تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم
نهاده بختش براسب فتح و نصرت زین

هم در کلاردشت منظوم شد

کلاردشت مگر دشت چین و فرخار است
کجا بهر قدمش لعبتی پدیدار است

اگر بهشت بحوران خویش می‌نازد
چه حورها که درین دشت خوش برفتار است

فضاش طرفه‌تر از دکه‌های بزاز است
هوااش خوشتر از طبله‌های عطار است

صبا در او نوزد جز که بوی مشک دهد
پس آنکه گوئی که تبت است و تاتار است

دو چشم خیره شود مرد را برنگ و صفاش
مگر که سینه معشوق و چهره یار است

ز خاک باد بهاره در اوست عنبر بیز
زنجا ابر همیشه در و گهر بار است

چو پشت سنگین سار است مرزهاش برنگ
چو روی آینه صحراش صاف و هموار است

نه باز آنجا با کبک او ستیزه کند
نه شیر آنجا با رنگ او به پیکار است

از آن جدا نشود هیچ گاه ابرار او
که بر هوای و صفایش همی گرفتار است

ملک بسالی یکره خرامد آنجا شاد
و گر خرامد زین پیش هم سزاوار است

بدین نکوئی و خوبی ندیده ام دشتی
اگر چه گردش من در زمانه بسیار است

بشاه باد خوش این دشت و کوه و آب روان
همیشه تا بفلک ثابت است و سیار است

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین
که کمترین خدمش مه ز نفر سیار است

وهم در کلاردشت بنظم آمد

این دشت و رود نیک چو دیدم بدین نهاد	از جوی و دشت خویشتن آمد مرا بیاد
زان باغهای خرم و زان راغهای نغز	کز عشق کرده بودمی آنها بهشت باد
وز خانقاه خویش و زان گوشه های فقر	کان را زمانه داده سراسر بهم بباد
آتش فتاد در دل و آب در چشم من	رودی بسی قوی‌تر ازین رود برگشاد
یاری بدید و گفت چرا گریه میکنی	زانکه که دیدهٔ تو بدین دشت بر فتاد
جائی بدین نکوئی و دشتی بدین خوشی	غمگین چرا شوی و نگردد دل تو شاد
گفتم که بر جراحت من ره نمک مزن	کاین غم که مر مراست کسی را دگر مباد
این رود و دشت دیدم و آمد بیاد من	از رنجهای خود که زمانه بیاد داد
گفت این چرا بشاه نگفتی که داد تو	گیرد بعدل خویش ز ایام بدنهاد
گفتم بموکب ملک ابراهیمی دوم	تا بو که داد من بدهد شه بفر و داد
درج درر نوشتم و گنج گهر که شاه	داند که بر من از بد گیتی چو او فتاد
درجش بدست و خواند و گنج گهر کسی	عرضه برای روشن نیکوی او نداد
دارم امید آنکه مرا اندرین سفر	از داد خویش بسته نماید زبان داد
کز بسکه داد کرده ام و داد می کنم	گویا ز کرد قافیه داد آمده بداد

هم در آن نواحی

هم در آن نواحی منظوم شد

در دشت کلار نغمهٔ رود	گر بود مرا و گرچه غم بود
این مطرب ما چه انسازد	با نالهٔ رود و نغمهٔ رود
خرم‌تر ازین کجا بود دشت	زیباتر ازین کجا بود رود
این دشت بهشت و کس درین دشت	بی می نه خوش است راه پیمود
کایزد به بهشت مردمان را	هم خود بشراب وعده فرمود
رود آر و رباب و جام می گیر	از دست تهی لبش می آلود
بر یاد شهی که دولت آن یافت	کز دیده در سرای او سود
خورشید ملوک ناصر الدین	کز خدمت او فلک برد سود
چتری که بسرش دارد ایزد	تارش ظفر است و نصرتش پود
ای شاه که هرچه گشت گردون	در بندگی درت نفرسود

بادا این بن دولت تو بر جای
تا هست بجای این بن و بود

وهم در آن نواحی منظوم شده

خورشید ببرج اندر و عالم چو بهار است	کوه و دره و دشت پر از نقش و نگار است

خورشید چو در شیر رود تفته شود خاک / وامروز چنین تازه و تر از چه شمار است
گویند که گم گشت ز شهداد بهشتی / شاه ملکان جسته و آن دشت کلار است
هم باد همه روزه در و غالیه بیز است / هم ابر همه ساله در و لخلخه بار است
آبش همه در طعم به از باده فردوس / خاکش همه در بوی به از مشک تتار است
هر یار که یارش همه خو بود در این دشت / تک باده گسارند و تک بوسه شمار است
در نیک بهمینی لب مرز و لب جوی / هر دام و ددی مست ز نی پای فشار است
این عیش و نشاط از اثر مقدم شاهی است / کز چرخ بر او دولت و اقبال نثار است
شاه ملکان ناصر دین آنکه بهر جای / بگذشت در و دشت همه باغ و بهار است
وین دشت سپهر است و ملک راست چو خورشید / خورشید که دیده است که بر اسب سوار است
در دست ملک این عنان است که گویی / از نصرت و بخت و ظفر و فتح مهار است
راهی ز ری آورده بدین دشت ز البرز / کز پیچ و خم چین چو سر زلف نگار است
لیکن دل از آن زلف بجایی نبرد راه / وین جا همه کس راهبر و راهگذار است
راهی که در او مور نیارست گذر کرد / از فر ملک استر و اشتر قطار است
وین طرفه که جایی که شتر هیچ ندیدند / امروز شتر بیشتر از بیست هزار است
در سال بیکبار بود مستی اشتر / وان نیز خوراکش همه از شوک و خار است

وینجا همه که مست و سرزد کاب و خوراکش / در دشت گل و لاله و درزو و عقار است
وانکس که زغم خواب نکردی همه عمر / اینجا همه در شادی و در خواب و خمار است
گویی که ز فر ملکش جاست بفردوس / آنکس که بدین جا گهش ملک و عقار است
خوبی ز ذمار ار بسهیل است و طلوعش / این ملک بشاه ملکان به ز ذمار است
تا تابش خورشید بماه و بزمین است / تا گرد زمین ماه بسیر و بمدار است

شاه ملکان شاد بماناد و بگویدش
هر جا ملکی کاین ملک شاه شکار است

هم در آن نواحی نظم آمده است

خروش آب برود اندرون دشت کلار / سپیده دم کند از خواب خفته را بیدار
که خیز و روی بآب اندرون بشوی و بگیر / بیاد شاه می لعل گون بدفع خمار
سپس بشوی سر و تن بآب پاک و بخوان / چکامهای دل انگیز زبدة الآثار
از آن چکامه که زالبرز کوه نام برد / همی بگیر و بپیما تا رسی بدشت کلار
ببین چگونه اثرهای شاه را کرده است / زبان کلک به نیکی بیان آن اشعار
از آن کتاب نبینی به هر نکوتر / وگر نکوتر از آنست بود بیا و بیار
شاهنامه که سحر است آن نه شعر بسی / سخن بود ز اثرهای خسروان کبار

اگر بود سخنش به اثرش بهتر نیست / براین سخن نه نزد تا سخن شود تکرار
چکامهاش بخوان تا که ابر و باد و زهره / همی کنند بسر بر تو در و مشک نثار
وگر کوه بخوانی دو بیت از و زنشاط / پلنگ و رنگ برقصند بر دو در کهسار
چنین کتاب بر آواز رود و بربط و دف / سرود باید و پیوسته نوش کرد عقار
همه مآثر شاه است و مدح شاه و کسی / براین کتاب نتاند که آورد انکار
بویژه آنکه بخوانند مطربان شب و روز / ببزم شاه و نیز و یک خواجگان هموار
نشاط شاه بدان شعرها در افزاید / همش بزرگان زر و درم کنند ایثار
بلی مآثر شاه و ثنای شاه جهان / فزون اثر کند از بانگ چنگ و نغمهٔ تار
بشاخ گل هم اگر بنگری شنوی همه روز / نشسته است و همی خواند آن کتاب هزار
چنانکه شب همه شب هم بشاخ سرو سهی / همان کتاب بر بردارد و بخواند سار
تذرو نیز در این مرغزارهای نکو / بشعر او ز سر ناز میکند رفتار
ور آدمی بشنود آن و با نگوید دوست / نه آدمی است که گولی بهیمه است و حمار
وگر کسیش بآثار ها غلط گیرد / غلط کند که نخوانده است قصه و اخبار
ز تنگ چشمی باشد که گوید او غلط است / که های جمع بیارند از پی آثار
نه ها معنی بسیار و می چه باید گفت / چو گفت باید آثارهای شاه بسیار

بمدح شاه نباید عوار بیند و عیب / کسیکه گوید من خالیم ز عیب و عوار
ببین که دام و دد این شعرها چو میشنوند / همی برقص درآیند در جبال و قفار
کلام آنکه اگر شیخ شهر هم شنود / همی بچرخ بر اندازد از طرب دستار
چرا نشاط نینگیزد و طرب نآرد / که نام شاه در و کرده است خامه نگار
بنام شاه بباید ببست دامن بخت / بنام شاه برون میرود ز دل آزار
بنام شاه بکف میتوان گرفتن جام / بنام شاه بر میتوان گرفتن یار
کسیکه بشنود این نام و شادمان نشود / بد و ست لعنت و نفرین ز خلق و ایزد بار
چنین کتاب نکردند شاعران ازپیش / سپس کسی نکند هم بدین خوشی گفتار
بفر شاه گرفت اینهمه نکوئی و عز / که وزش عز و بد و نیکوئی بهر بد و خوار
چنانکه داد و من از وی شدم عزیز و بزرگ / اگرچه بودم از این پیش خوار و بیمقدار
ز فر طلعت او گشتم آفتاب سخن / ز فر خلعت او میر و خواجه و سالار

گذشت شام غم و روز شادی آمد پیش
درخت صبر بکام دلم نشسته ببار

در صفت خرمی و خضارت و طراوت کلاردشت

و شکر زیارت طلعت روزافزون و خلعت مبارک میمون شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران خلد الله ملکه

اندک اندک لاله می خندد بطرف کوهسار — نرم نرمک ابر می گرید همی در جویبار
گریه این غنچه را خندان کند در بوستان — خنده آن مرغ را گریان کند در شاخسار
مطربان باغ گویی رود و چنگ آورده اند — از برای شادی دلها همی در رودبار
ابر پنداری پیام زلف یار آورده کرد — آستین شاخ و جیب خاک پر مشک تتار
گل که از یاقوت و لعلش روی بود او را گداز — جامه کش از زمرد پود و از پیروزه تار
هر کجا رو آوری کبکی خرامان در چمن — هر کجا ره بسپری رنگی چمان در مرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتر از دریای سبز — خاک این صحرا بفر نیکوتر از زر عیار
سلسبیل خلد بود آن رود نی چالوس رود — بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
در بهار این خرمی هرگز در این صحرا نبود — در مه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصر الدین کز سپهر — بر سر چترش همی اقبال و فر سازد نثار
آن شهنشاهی که ایزد جز بدو کس را نداد — حشمت افراسیاب و شوکت اسفندیار
ماه را ماند چو با جام است در ایوان بزم — شیر را ماند چو با تیغ است در میدان سوار
طلعتش چشم مرا از روشنی بخشد ضیا — خلعتش دوش مرا از مفخرت پوشد شعار

طلعتی

طلعتی کز پرتو او خیره ماند آفتاب — خلعتی کز خوبی او حیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل از نور است و فرع از نیکوی — خلعتی کش تار از عزت است و پود از افتخار
این دو نعمت را که یارد کرد دیگر ور شکر — شکر هر یک نعمتی را سال می باید هزار
بنده شیبانی سی و شش سال کز حضرتش — دور ماند از شومی بخت و جفای روزگار
شکر کآخر عاقبت محمود گشت از خدمتش — بر مراد دل جهان شد یار و بختش سازگار
هر خزانی را بهاری از پی آرد آسمان — هر شبی را روزی از پس آفریند کردگار
زان همی گویند دانایان نمی باید شدن — نا امید از رحمت یزدان و فضل شهریار
شه امید من بر آورد و بر آرد ایزدش — هر امیدی را که گرداند او بشاهی اختیار
دولتش هر روز افزونتر ز دیگر روز باد — بر مراد دل همیشه کامران و کامکار
زین اثرها کاندرین ره بر نهاد از نیک خو — بر نهد در هر ره و کوهی بهر شهر و دیار
تا بر آسایند خلق از زحمت آمد شدن — بی کج و پیچ و فراز و شیب دشت و کوهسار

در کج و پیچی هم اندر کار دین و ملک اوست
صاف و هموارش کند از فضل خود پروردگار

هم اندر شکر زیارت طلعت مبارک و ادراک سعادت تشرف خلعت همایون و مناقب و مفاخر شاهنشاه جهان خلد الله ملکه

در سعادت شد باز بر من از یزدان / ز نور طلعت سلطان و خلعت سلطان

بروز طلعت سلطانم آفتاب نمود / بشام خلعت سلطان ستاره رخشان

نه خلعتی است که جا اصل اوست از کشمیر / بخلد رشته حورا و بافته غلمان

هم از بهشت بیاوردش جبرئیل آورد / نهاده بر دو سرش مهر خویشتن رضوان

بتار و پودش اگر بنگری چنان دانی / که تار او همه عقل است و پود او همه جان

اگر حکیم نهاده است عقل را صد رنگ / وگر که جان نگار است از ایزد سبحان

ملک بخواجه همایون خویش فرمان کرد / بدان وزیر مقدس پی خجسته بیان

که این مبارک خلعت به بنده بنشانی / همی فرستد و کرد او اطاعت فرمان

کنون بخلعت سلطان سزد که این تن من / شود بسان شب قدر محترم بجهان

بیاد کار رهانا و نام این شب و روز / بطلعت ملک و خلعتش میان جهان

بسا ملوک که زین روز و شب بیاد آرند / چو بر گشایند از بنده دفتر و دیوان

بر این چکامه بخوانند و آفرین گویند / بشهریار و بنامی که ماند جاویدان

بسوز دل بداز این پیشتر ثنای ملک / سپس بشادی دل میکنم ثناش بیان

چکامه‌هایم ازین پیش ناله بود و خروش / چو بلبلی که جدا اوفتاده از بستان

ازین سپس همه چون فاخته بشاخه سرو / ثنای شاه کنم شاد و خرم و خندان

چو رودکی

چو رودکی و شهیدش همی سرایم شعر / گرش بمرتبه بگذشته از بنی سامان

نه نصر احمد چون شاه بود بر سر تخت / نه نوح بود و نه منصور و نه فلان و فلان

وگر ز غزنویان هم سخن کنی محمود / بقدر شاه نبود و نبودش این سامان

وگر ز دیلمیان هم عضد شهنشه بود / بنام و ملک همان فارس بود و خوزستان

ملک ز رود ارس تا بهیرمند گرفت / همش ز گرگان ملک است تا در عمان

وگر بتخت سلجوقیان کشد نه بدند / بتخت ملک بدین فر و عز و بخت جوان

کدام از بجهان زان ملوک مانده بجای / اگر ز سنجر اگر خود ز ارسلان و طغان

ملک اثرها مانده است در ممالک خویش / که تا جهان بود آنجمله هست پایندان

وگر ز دوده چنگیزیان سخن داری / خراب گشت ز تیمور و ایشان ایران

همه زمانه پر آشوب و قتل و غارت بود / نه عدل بود و نه نیکی نه رحم و احسان

بعهد شاه زمانه همه گلستان است / خراب و مرغ ندارد کسی خروش و فغان

دل رعیت و لشکر پر از نشاط و سرور / نه در تجارت نقص و نه زرع در نقصان

ز هند و چین و اروپا و ژاپن و امریکا / بدیر آید با امن و شو و بازرگان

بشرق و غرب سخن میکنند نسبت بری / به نیروند کم از نیم روز نیز توان

هم انجمین شمال و جنوب را سخن / کشوده شاه و زکس نیست این سخن پنهان

بزرگتر اثر است این آن ز شاه نجات   که جاش مایه پیدا و سود اوست عیان
وزین قبیل اثرها بملک شاه بسی است   که کرده است برای زمین و حکم روان
وگر بخواهی بگشای زبدة الآثار   همه بیکایک آن چاههای نغز بخوان
همه مآثر شاه اندرو نبشته شده است   چنانکه در صفت آن خرد شود حیران
پسند شاه شده است آن کتاب و طبع بکند   بحکم شاهش دستور پادشاه جهان
بلی بهمت دستور و دست او تا هم   که این کتاب در افتد بدست خرد و کلان
یکی است نسخه وانگه که شد هزار افزون   بهند و روم و فرنگش برند و ترکستان
همه ملوک بخوانند و می ثنا گویند   بدین بزرگ اثرهای شهریار زمان
زمین ایران امروز بر سپهر برین   بچشم ناز همی بیند و سزا بود آن
چرا که چرخ بنازد که شاه کرده درو   بسی بناها چون چرخ زهره و کیوان
هم اندرو ملک از ماه و مهر خوبتر است   بروی خوب و خوی نیک عارض تابان
کلاردشت چو دشت ارم چرا نشود   بفر روی چنین آفتاب ملک ستان
چرا نروید از کوه او زمرد و لعل   چرا نروید از خاک او دُر و مرجان
چرا نبارد ابر اندرو همیشه گهر   چرا نرویدش از سنگ لاله و ریحان
چرا هواش نباشد به از هوای ارم   چرا فضاش نباشد به از فضای جنان

بطبع

بطبع خویش نبود این بفر شاه شده است   بفر شاه چنین چیزها شگفت مدان
چنان که جاش شده بیشه و هر طرفی   زمین و کوه و در و دشت باغ و لاله ستان
همیشه تا ز قضا و قدر سخن گویند   ز اسب و دولت و ایوان و موکب و میدان
بر اسب دولت با او همارْه شاه سوار   قدر گرفته رکاب و قضا گرفته عنان

دوان بموکب او فتح و نصر در شب و روز
چنانکه نصرت و اقبال و عز و فر پویان

در تعریف خرمی و طراوت هوا و زمین و کوه و دشت وصف شکارگاه سلطان جهان ایده الله نصره و ترغیب بر هموار کردن راه طالقان از دریا بطهران که از کلاردشت میگذرد و موکول کردن کارها بتقدیر ایزد منان جل و علا

بدین خوشی که همی بر و از هوا باران   شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان
بماه تیر که خورشید تفته دارد خاک   چنان که آب شود گر در آن نهی سندان
ز آب ابر چنان خاک گشته تازه و تر   که ماه تیر تو گوئی بود مه نیسان
بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین   بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان
پی نثار ملک بحر در و کوه گهر خویش   بدست ابر بفرستاد و نام او باران

بشاخهای درختان نگر که هر یک را / مدامن است بسی در و گوهر غلطان
که گر ملک بخرامد بزیر شاخ سرش / پراکنند و بشادی شوند دست زنان
زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش و نیک / هم از نکوتر و خوشتر شود شگفت مدان
سحاب گوهربار است و باد عنبر بیز / هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان
برود آب بنالد ببانگ نغمهٔ رود / ز شاخ مرغ برآرد چو باربد الحان
ملک چو خسرو پرویز نشسته بر شبدیز / به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان
بدین شکار که شاه می چه باید کرد / بر اسب شادی باید همی سپرد عنان
ز باره باید آمد فرود و خوان گسترد / شراب و ران بره و رهنما در بر خوان
بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنگ / گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان
بزد شصت ملک بوسه خواست از لب دوست / گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان
ز دوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد / کسی که از خرد و رای اندر وست نشان
من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم / بشاه جان افشان و دست بوسه ستان
چو جان فزاید هر بوسه که بخشد دوست / ز جان فشاندن بر شاه کی شوم ترسان
بیا و باده بیار ای نگار شیرین لب / در این شکار که نغز خسرو ایران
بزمزم زم بدینسان که زمزم بارداه / تو زمزم زم کی زمزم ساز و شعر بخوان

چکامهای

چکامهای دل انگیز زبدة الاشعار / بدست آر و از آنها همی بزن دستان
ز راه پرخم و چین هزار چم غزلی / بیار و زلف پر از چین و خم همی افشان
هوا پر از شکن و خاک پر ز عنبر کن / که خیره گردد چشم خرد در این و در آن
ز شادمانی اسبان برقص آمده اند / چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان
یکی نشاط در این دشت کن که رنگ و پلنگ / ز که بدشت گرایند و خدمت سلطان
نگه کنند و به پیوند زلف و ابروی تو / در این شکار که شاه چون کمند و کمان
شکار شاه دد و دام و رنگ آن و کمند / تو می شکار کنی خاطر و دل انسان
مگر ندانی فرمان شاه شد که کسی / نگار نشکرد ایدر با شکار و نهان
ترا کمان و کمندی چنین و بیتر سم / پی شکار دل خلق بنگری فرمان
یکی بشاه بگوید که در شکار گشت / شکار کرد و بدلفریب خواجه فلان
ملک بخواند و دستت ببندد و بنشست / دهد که آرم و در بند سازم و زندان
ز حکم شاه توانم که بر نهم زنجیر / نه دل دهد که به بندم ترا ببند گران
چه کرد باید آن وقت جز که پنهانت / بیارم و کنم اندر بزیر جامه نهان
ز چاک پیرهن آرم برون سر زلفت / بدوش و سینه و پایت بر افکنم دامان
بدین روش کنت بند تا ملک گوید / رهاش کن تبان مزد دست بندان

چه مزد دست ستانم شکرستانم و می
می از کجا ز لبت شکر از کجا ز دهان

از آن دهان و لبت چون شکرستانم و می
بسی بشعر کنم وصف آن لب و دندان

چو گفت خواهم گویم لبت عقیق بدخش
همان دو رشته دندانت لؤلؤ عمان

اگر عمان لؤلؤ همی فزاید دل
وگر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان

عقیق و لؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد
که مدح شاه بشیرین لبی کند بیان

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین
که شاه شیر شکار است و شیر شاه نشان

بروزگار اثرها بسی ازوست بجای
ز کاخ و باغ و خیابان و درگه و ایوان

به از همه اثرش این اثر بود که نمود
رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران

چنانکه در شب تار از وحش آید کور
نه کج رود نه در افتد نه ماند او حیران

اگر چه دارد و سیصد هزار چین و شکنج
ز هر شکنجی و پیچی رود خوش و خندان

رهی دگر کند امروز رای او روشن
ز طالقان بری از بهر راحت دهقان

وز این طرف سوی بحر میکند هموار
چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زینسان

گرین ره از لب دریا کشد بساحت ری
چنانکه راه سیه بیشه و ره اوشان

کلاردشت چو لندن شود خوش و خرم
نهند روی بدو خلق روس و ترکستان

بیاورند و فروشند و پس خرند و برند
متاع خویش و متاعی که آید از آستان

نه دیر زود هم از زرع هم ز داد و ستد
کلاریان همه گردند با سر و سامان

ببر نهند همه شالهای بخاری
ببر کنند همه دیبه‌های هندستان

بجای ارزن تریاک و زعفران کارند
بجای ارزن نسرین و لاله نعمان

سه کار مایه آبادی است در همه جای
زراعت است و تجارت سه دیگر آن کان

چو راه بسته و مردم ازین سه بی‌خبرند
چگونه شود بر مدار بجاست چار ارکان

ملک بدین ره اگر برگشاید از این خاک
هزار چشمه سودش شود بملک روان

چگونه راه گشاید چنانکه از دریا
چو چرخ گردون همی شود گردان

ور از بخار نگردد ز اسبها گردد
که اینچنین همه شاهان کنند در کیهان

چو راه ملک بدریا و دشت صاف شود
نماند ایچ زمینی بمملکت ویران

بدین عزیمت خود شاه راسخ است چو کوه
نه دیر زود کند هر خرابی آبادان

چنان شود که در ایران کسی نشان ندهد
اگر بخواهی یک مرز و بید خارستان

چنان کجا که نوشیروان که رای از هند
سفیر کرد و ازو خواست زر بهندستان

چه کرد کسری گنجور خواست از گنجش
دو دو بسته خر زر خواست در ایوان

کجا بداز پدر انشش بگنج در پنهان
بنقد زر و قفلی نهاده سخت بر آن

که زین گیاه ملک شما بدست آید
و یا نه گفت بهند این فزون و در توران

چه گفت کسری گفت این بهر کجا روید
نمی هلد که زمین را کسی کند عمران

اگر بملک من این روید از زمین جائی
زنم بدار همان حکمران او بزمان

بگو برای نخست این چنین گیاه برار
ز ملک خویش وپس کن طمع بدین سامان

ملوک مملکت اینگونه داشتند ملک
از آن ملوک بحکمت به است چون لقمان

چگونه مملکت خود نمی کند آباد
اگر فلان مثل منکر است یا بهمان

یقین که مملکت خویش را بیارآید
برای روشنی عزم درست امر روان

ز طالقان بری از کوه و دره هر چه بود
چو روی آینه هموار سازد و یکسان

چه سودها که فزاید بپادشاهی خویش
فزون از آنکه بماندش نام جاویدان

مرا امید که سال دگر بموکب شاه
بدین ره آیم با عز و بخت و تخت روان

رهی که مور نیارد در او گذشت از بیم
چنان شود که بیاریم پیلهای دمان

به پشت هر یک از آنها نهاده زرین مهد
در او نشسته بزرگان عهد خرد و کلان

یکی بیاید و دیگر رود چنانکه ز هم
دو نیزه فاصله دارند هر دوان بمیان

بفر شاه بدین سان رهی که میگویم
شگفت نی که بسی ساخته است شاه چنان

ولکن ایزه از آنها بود و خوبتر است
اگر مقدر کرده است ایزد سبحان

بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد
نه آب خواهد آمد بدست مردم نان

برای دو دانش و تدبیر بنده شیبانی
گمان بدم که بزیر آرم از فلک کیوان

چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر
چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان

بسال شصت و بسی رفته در فراز و نشیب
ز روزگار بسی دیده محنت و خذلان

ز فضل و شعر مرا هیچ سود و بهره نبود
از آن جهت که مقدر چنین بد از یزدان

نه من که خوبتر از من بسی بدانش و فضل
بمانده و در بدری بود قسمت ایشان

اگر بیاری تاریخ روزگار بدست
بدین که گویم بر من نمی نهی بهتان

چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من
بفر شاه جهان نام بر فرازم و نان

مرا دواند پی موکب ملک اندر
چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان

بخواند شاهم و بشنود شعر و خلعت داد
سپس که کرد فراوان نوازش و احسان

بفضل خویش خدا و نه صبر داد بمن
همه چه بر سرم آید ز بخت و حرمان

بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر
بفر خسرو بر لشکر غم و حدثان

هزار شکر که دیدم درست و کیش این است
که کار هاست بتقدیر ایزد منان

سپس بگو ز من این داستان که دستان کرد
ز زال و زال هم این باز گفت از دستان

خر آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند
نیافت خواهد مرد و خویش را درمان

اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت
که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان

این اشعاری است که هنگام حرکت موکب همایون از کلار دشت بطالقان و در نواحی طالقان بنظم آمده است

رود ملک بسوی طالقان ز دشت کلار
جهان بکام و زمانه مطیع و ایزد یار

تذرو می کند از رفتنش خروش بدشت
اگرچه کرد ازین مرغ صد هزار شکار

پلنگ نیز بنالد همی ز رفتن او
اگرچه جای بر او تنگ کرد در کهسار

چو کبک و به بدگویان که پر و بال کنند
که شاه زود برون رفت ازین جبال و قفار

اگرچه شاه و سپاهش ازین دو مرغ فره
بدشت و کوه فکندند صیدها بسیار

گوزن نیز سر روی و سرین بخاک کشد
ز دور رفتن این خسرو خجسته شعار

اگرچه شاه به تیر و کمند و تیغ و کمان
گوزنهای فراوان شکار کرد و فکار

برود آب هم از درد و رنج رفتن شاه
همی بنالد و از دست داده است قرار

شناخساران مرغان هم از فراق ملک
کنند بال و پر و می کنند ناله زار

اگرچه شیر ز شمشیر شاه بود به بیم
هم او به بیشه ازین رفتن شه است نزار

به هر دهی که روی روستائیان بینی
سر زنند و غمینند و خسته و افکار

که شاه سایه ز ما بر گرفت و ما را ماند
ز دور رفتن خود زار و رنجه و بیمار

در جهان

درختها هم اگر بنگری ز انده و غم
بروی شان بنشسته است گرد و غبار

هم ار بنیز بجز دید که زود رفت ملک
ثمر دو من ببرش هر چه بجز داشت نثار

بباد بین که همی خاک می کند بر سر
ازین غم و دو از درد بر یمین و یسار

که مشک و عنبر و عود و عبیر و غالیه بی
که گرده بود همی اینجا بدشت و کوه انبار

که بر سر ملک و چتر او برافشانم
بهر کجا که شود به صید راه سپار

بجا نمانده ام یا ز پی ملک بروم
بطالقان و فشانم بر آن زمین و دیار

وز آن طرف خبر شه بطالقان قد آشت
که خسرو ملکان سوی تست راه گذار

ز کوه او همه فیروزه بر دمیده و لعل
ز خاک او همه یاقوت رسته و گلنار

بزلف حور همه راههای خود رفته است
چو روی غلمان داده بخاک رنگ و نگار

بهشت گشته هوایش و ارم شده است فضاش
ببوی گرده در و دشت تبت و تاتار

چکاوک از بر سنگ ایستاده و خواند
چکامهای دل انگیز زند بالاشار

خروش و قهقهه کبک از نشاط و سرور
نمی هلد که در آید بگوش نغمه سار

درختها همه چون بخت بندگان ملک
بسبز بینه چو دریای سبز در دیدار

بمرغزارش شیر از نشاط دست زند
گوزن در تک بگردش همی قطار قطار

پلنگ پنجه برآورده و دعا گوید
بتیغ کوه برین خسرو نهنگ اوبار

ز آب نغمهٔ شادی رود برود و زیغ | چو رود نغمه برآید بشاخ و در شخسار
چو روی دوست دمیدست لاله از بر کوه | چو زلف یار هوا گشته است غالیه بار
بسان آینه هر گذار لشکر شاه | زمین و کوه همه صاف گشته و هموار
ز باغ جنت هر زینتی که داشته حور | بطالقانش فرستاد ایزد دادار
که شاه ما چو بدانجا رسد بر آساید | بلهو و شادی و عیش و نشاط و بوس و کنار
ز روزگار رها باد و یابنخجیر و بیا | کدام شاه چنین بود یاورش ایزد بار
که هر کجا که رود سنگ و خاک و دام و ددش | کنند هرچه ز خوبی بود بر او ایثار
هم از فراقش نالان هم از وصالش شاد | چنانکه گوئی او شاه نیست با شده یار
شهی چنین که جماد و نبات و حیوانش | دعا کنند ببزم و برزم بار و شکار
اگر پیاده رود جان بر او برافشانند | هم ایچنین بسم اسبش ار گذشت سوار
چرا خدای نباشد همیشه یاور او | اگر رود بشکار و اگر رود سوی کار
بدین نکوسیری نیست در جهان شاهی | اگر بگردی روم و اروپ و هند و دیار
جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر | همی نتابد با آن فره بصفه بار
نه ماه و زهره و نه مشتری بگانه خود | بدان فروغ نماید چهره و رخسار
سرای پرده بهر جا بهشت از فرشش | به از بهشت نماید بدیدهٔ نظار

بخت

بتخت زرین بر جم چنین نداشت نشست | نداشت خسرو و شیرین تر از ملک گفتار
میان پنجه و شصت است سال شاه و بچهر | ز ماه چارده نیکوتر است سیصد بار
فراخ سینه و بازو سطبر و دست بلند | کشیده قامت و خورشید فر و شیر شکار
شکر بریزد از آن لب چو می سخن گوید | شه شکر سخن است او و شاه شیر شکار
نشان رایت او شیر اگر شده و خورشید | از آنکه هست ز خورشید و شیرش اصل و تبار

بطالقان دهد ایزد دلش کام دل از عیش
چنانکه داد همی کام او بدشت کلار

و هم در حرکت موکب همایون بسمت طالقان میگوید

بهر دیار که آرد رکاب خسرو روی | دری بهر دره بر گشاده از مینوی
هواش غالیه بیز و صباش غالیه ریز | زمینش غالیه خیز و فضاش غالیه بوی
بفرخی است به از چین و خلخ و فرخار | بایمنی است به از کاخ و خرگه مشکوی
بفر شاه چنین گشت و فر شاه جهان | بدوزخ ار گذرد چون جنان کند نیکوی
ملک علی دم و الیاس وی و خضر پی است | ببر و بحر بس آثارها که مانده از وی
براهی از پی اسب ملک روند سپاه | که مستی آرد نا خورده می جام سبوی
روان بهر گذری آهوی غزال و گوزن | چمان بهر قدمی کبک و طاوس و پوپوی

مرصع است همه برگهای شاخ و گیاه
بگرد خرده الماس و دانه لولوی

گشاده طوبی بر طرف چو بهاش شاخ
فشانده حور بگاش ز هر کناری موی

چو خط بگرد لب دلبران سنگین دل
دمیده سبزه ز هر سنگ و هر سرزروی

بهر طرف گذری لشکری است در تک و تاز
بهر کجا نگری دلبری است در تک و پوی

میان سبزه نهان کرده سنگهاش خویش
چو زیر جامه دل دلبران آینه روی

ببر و فاخته گوگوزنان که گو می و چنگ
که تا زنیم و بنوشیم شاد بر لب جوی

برای ساختن راه و برگذشتن شاه
زمین و کوه و در و دشت پر ز یا یا هوی

گهی به تیک همی سنگ بگجد از کوی
گهی ز کوه کند راه صاف تر از گوی

برای آنکه سم اسب شه نبیند گرد
بشب شدست همه راه پر گل شب بوی

بنگهها همه بنشسته و ثنا گویند
بشهریار جهان کبک و قمری و تیهوی

فرشته از فلکش نیز می دعا گوید
که جاودانه بماند شه فرشته خوی

هم در هنگام نهضت رکاب ظفر مآب بنواحی طالقان نظم یافت

سه بوسه خواستم از لعل آبدار نگار
یکی از میان دو و بوسه دگر ز هر دو کنار

کنار

کنار گفتم و گفت این مگو که بیدادم
ترا طمع بود از من پس سه بوسه کنار

کنار خواهی و ناچار اگر کناره کنم
چه چشم آری سیم سپید و زر عیار

وگر در آیت اندر کنار از لب من
هزار بوسه طمع داری و فزون ز هزار

چو بوسه کم نکند هیچ شکر لب من
بجویم که لب خود ز من دریغ مدار

بهل که هر چه توانم از و بگیرم بوس
اگر فزون ز هزار است گر فزون ز شمار

لب نگار و لب یار چون لب گیری
دگر چگونه بماند بجات صبر و قرار

نگاه کن که اگر جاش نیست در دل من
چگونه راز دل من به من نماید یار

بلی گمارم از او آرزوی و نیست شگفت
ز آب عذب برد تشنه آرزو بسیار

مرا ز آتش هجرش بتفته جان و جگر
وصال او زند آبی بر آتشم ناچار

گرفتم آنکه آب وصال آتش هجر
فسرده ماند و جان تازه کرد از دیدار

اگر شبیش بگیرم ببر چه خواهم کرد
چرا که باز کنم جان خود بدو ایثار

چو کار عشق چنین است بهتر آن باشد
که من غلط نکنم در وصال او هنجار

ببوسه بس کنم و باده نوشم از کف او
به تلخ و شیرین با او همی گذارم کار

گهی ز قند لبش چاشنی ستانم بوس
گهی ز دست بلورین او می گلنار

سپس میانه خوبان همی نهم لقبش
نگار قند لب بوسه بخش باده گسار

وگر کسی برد این قصه با مفتی شهر … برزر شود زنم بر دهان او مسمار
وگر شحنه برد این خبر کسی گویم … که هست فتوی شیخم بدست دست ابرار
نوشته شیخ بفتوی که می حلال بود … بر آنکه هست ثناگوی شاه شیر شکار
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین … که فر او چو ارم کرده است دشت کلار
کنون رود که کند طالقان چو باغ بهشت … هم اندر آن ره بسیار بر نهد آثار
چنانکه در ره چالوس رود مانده بجای … هزار گونه اثرها برود و در کهسار
بدین ره از ره حکمت اثر کند بهتر … که شاه ما ز حکیمان مه است در همه کار
رهی بسیار و از مینوی تا کناره بحر … رهی که گاری و گردون درو شود سیار
چنانکه بیشتر از چار شب نخوابد مرد … براه او که بدریا رسد رهی ناچار
نه دیر زود ببینی که این ره از روشش … چو کهکشان سپهر است بهر راه سپار
درو نه گردی و نه سنگها و نه خم و پیچ … ز روی آینه هموار و صافتر صد بار
چنین رهی که کند جز خدایگان ملوک … که کوه را دهد از فر عزم خود رفتار
بهر چه شاه جهان عزم کرد و همت بست … چنان شود که چنین خواسته است ایزد بار
خدای مظهر حق کرده پادشاهان را … کسی نیارد کردن بدین سخن انکار
نشود زبین کار هر که شاه جهان … بعزم و رای مرآن کار را دهد هنجار

همین اثرها کز شاه ماند یزدان خواست … که در زمانه نماند چنین بزرگ آثار
خدای نیز چنین خواست تا که من بجهان … بمانم این همه آثار شاه در اشعار
که کوه و سنگ بباران و باد فرساید … بسی شود زبر و زیر دشت و شهر و دیار
ولیک شعر بماند بدفتر و دیوان … بجای ما که بجای است دفتر و گفتار
سخن بماند و کوه گران نماند و من … بدین که گویم دارم دلیلها بسیار
یکی این دلیل که آثار شیث و نوح نماند … نه قصر بابل و با پیل وان در و دیوار
ولیکن از سخن و شعر شاعران بجاست … که آن چه بود و که بودند این ملوک کبار
اگر سخن نبدی هیچکس ندانستی … که گاه طوفان کشتی کجا گرفت قرار
چه کرد نوح و چه از علم باز ماند از شیث … چه ماند اثر ز ملوک جهان کبار و صغار
ملک بدان اندازه کمال سخن … بخاصه این سخن نغز زنده آثار
از آن بحکم وی او را وزیر بار ملک … بسوی طبع فرستد بحشمت از دربار
که تا بخیش فزون از هزار گردد و خلق … میان جان و دل او را دهند جای قرار
بهند و روم هم آثار شاه ما شنوند … هم اینچنین باروپ و بمصر و ملک دیار

هم در مناقب خسرو صاحبقران خلد الله ملکه و حرکت بطرف طالقان است

ز گاه آدم تا روزگار فرخ جم
هم از گه جم تا چیره شد عرب بعجم

هم از گه خلفا تا بروزگار ملک
بخوان کتاب ملوک از همه گروه امم

ز چین و هند و اروپا و ترک و روم و عرب
که برکشاده بشاهی بروزگار علم

کدام شاه بر آیین شاه ما بوده است
بعقل و دانش و تدبیر و رای و فر و کرم

بر آسمان اگر از نام شاه ما گفتند
که پشت کردی خدنگش بمیان خم

جلال و شوکت و اقبال و فر و حشمت او
نخست روز بلوح اندرون نبشت قلم

سبا نبشته بلوح اندر از جلالت او
که مانده است هنوز آن برون ز کتم عدم

چنو که داشت بدینگونه خرم و خرم ملک
چنو که کرد بدینگونه خوار زر و درم

چنو که کرد بملک اندرون چنین آثار
چنو که بست همی دست ظلم و پای ستم

چنو که برد ره از ری بقلعهٔ البرز
چنو که برد ز البرز کوه راه بیم

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین
که دین و ملک بر آراست او برای و حشم

نبشته است بلوح اندرون که او بجهان
هزار اثر بنهد نه یکی فزون و نه کم

نهاده است از آنها بسی و تا بهزار
هر آنچه کم بود آنها نهاد خواهد هم

برو شمار اثرهای او بخیر و بهین
بشهر و کوه و بیابان و بحر و دشت و اجم

چه بر و بحر که کرده است روضهٔ رضوان
چه کوه و دشت که کرده است بوستان ارم

بطالقان

بطالقان چه امروز کوه و دشت از او
چو روزگار شمن کرده و چو روی صنم

بماه تیر بروید از او گل نسرین
بر آفتاب فشاند نم از همی شبنم

زمین او ز نشاط ملک بهشت آیین
نسیم او بهزار شده مسیحا دم

رهش چو زلف بتان پر خم است لیک ملک
نمی هلد که بماند بزلف خوبان خم

و گر دو کوه بهم بند بر نهاده برا
همی گشاید آن بند فر شاه از هم

ز ری بدریا راهی کند گشاده و پهن
که کوه از و بجهد گر ملک بگوید جم

سپاه شاه در و بسپچند خرم و شاد
بسبزه و گل و سنبل همی زنند قدم

بطمع آنکه گر از سپاه شاه شوند
درو گیاهی نبود که نیستش پرچم

هم در این معانی بنظم آورده است

از روی خوب شاه جهان دور چشم بد
زینسان که میخرامد و زینسان که می چمد

هر دیده‌ای که گرد سم اسب شاه رفت
هرگز کسی در او نه سبل دید و نه رمد

فتح و ظفر برو بد و اقبال و فر و بخت
هر جا که چتر شاه جهان سایه افکند

گاهی ز کوههای گران بگشوده شاه
گاهی برودهای روان بسته است سد

روش بشهریاری نفزوده صد جمال
رایش ز پادشاهی بگشوده صد عقد

تا روز و شب درختان وی دعا کنند
برگان همه زبان شده و شاخها ید

صد مرغ گویدا ز بر یک سنگ در رهش
زین خسروان چو شاه نباشد یکی ز چند

از خسروان که تاخت ازین ره برو سپاه
کز فضل ایزدی نه بفرّش مدد دهد

راهی رود که چون بفرازش رسید ز شیب
دست فلک بکعب رکیبش همی رسد

ور جبرئیل خواهد با او سخن کند
صد قرن سوی بالا باید همی پرد

از برف و سبزه سیم سپید و زمرد است
هرجا که دیده بیند و هرجا که کس رود

الماس پاره است پراکنده یخ بشخ
وان برگهای گل همه بیجاده و سبد

شاه از کلاردشت ازین ره بطالقان
خوش خوش همی خرامد و خوشخوش همی چمد

پست و بلند پیچ و خم راههای او
از راه عشق و طرّهٔ خوبان خبر دهد

راهی که هیچوقت نگردد درا و فراز
گر سنگی از فراز سوی شیبش اوفتد

خسرو گذاره کرده که کمتر ز نیم روز
ایزد به نیکویش نگهبان ز چشم بد

واکنون نشسته خوش به براشان تخت زر
جمشیدوار بر در او وصف دیو و دد

ساقی بروی او بدهد می بخاص و عام
مطرب ببانگ چنگ برو بر دعا کند

در سختی راه و آسایش خاطر مبارک خلد الله ملکه

زرنج راه بیاسود شاه و خلوت شد
بلی چه رنج زداید ز دل بجز می ناب

شراب خستگی از جان و غم ز دل ببرد
و بیژه آنکه بنوشی ببانگ رود و رباب

ملک دراین ره از بس فراز و شیب گذاشت
تن مبارکش آزرده گشت و دل پرتاب

تفو براهی کز وی ملک برنج افتد
بسیل و زلزله و باد جمله خراب

فرازهاش شخ و شیب و شیبهاش فراز
گیاههاش شخ و خشک و چشمهای آب

نه راه بود ولی بسته بود بر دوزخ
بلند و پست و خم و پیچ او برون ز حساب

نشیبهایش چون چاه ویل هول انگیز
فرازهاش فراز خیال و وهم عقاب

بقلهاش به نگذشته هیچ شیر و پلنگ
گریوهاش نه پیموده هیچ باد و سحاب

اگر چه شاه بفضل خدای و فرّه خویش
از و گذشت بعزم درست و رای صواب

بسی نه بتلف رفت و مرکبان بسقط
چه ز اهل زلّت و عصیان چه ز اهل فضل و ثواب

هزار شکر که شاه اینزمان نشسته بتخت
بگوشش نغمهٔ چنگ و بدست جام شراب

زرنج راه برآسوده است و چهرهٔ او
چو مهر بخشد نور و چو ماه دارد تاب

مرا ز هول فراز و نشیب این ره سخت
تب آمده است و ز تاب تبم کنون بیتاب

به بستر اندر غلطان چو مار کوفته سر
و یا چو ماهی در تابه خفته در تب و تاب

چنان بتافته جان و تن از حرارت تب
که گر بنوشم دریا نمیشوم سیراب

هزار جان من و جان هرکه به زمین آب / فدای شاه که او شاد باشد و شاداب

ازین سپس همه دیه است و باغ و لاله و گل / که طالقان ارشش نام هست و جنت باب

بدین طرف بود این راه درشت‌تر زان فرش / فراز و شیب کم و قلعه و جبال و شعاب

گذشت راه بد و راههای خوش زین پس / به پیش هست و براحت روند خلق و دواب

نخست دیه پریشان و کنگ بجورستان / رسیده موکب فیروز شاه نصرت یاب

دو رود خانه ازو میرود که هریک از او / بطعم باده نابند و گونه سیماب

درخت بید و صنوبر در او هزار هزار / هزار و سار بهر شاخه با بانگ و خطاب

خطیب وار بشاه جهان دعا گویند / که شاد باشد و گیتی نگاهش از هر باب

اگر نبود تن این رهی فسرده ز تب / چنانکه بودی کف را توان کلک و کتاب

بسی نبشتمی از طالقان بنظم و بنثر / که برگذشته همه خوبیش ز حد نصاب

ره شمالش اگر زشت بود راه جنوب / نکو بی است و پسندیده اولو الالباب

ملک ازین ره زی قصر پادشاهی خویش / همی خرامد با بندگان و با اصحاب

خداش یار و بهر کار نصرت و ظفرش
یکی بزیر لوای و یکی بزیر رکاب

هم در نواحی طالقان گفته است

الا این

الا این که رساند بطالقان می ری / که می بری بگوار و چنانکه اندر وی

هواش مشک فشان و صباش غالیه بوی / هزار گونه گل و لاله رسته در هر پی

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین / که یادگار است از کیقباد و کاوس کی

گذاره کرده رهی بس مهول و سخت و مهیب / بفرخی که خدا دهدیت شاه فرخ پی

پلنگ چنگ شکنجه ور و سنگ شاخ از هول / ز بسکه در که و شخ بود بانگ هاهای

رسید شاد و نشسته است خوش بجورستان / فکنده رایتش از فر و فتح هر جا فی

برسم کاوس و آیین کیقباد و تخت / همی نشاط کند بر نوای بربط و نی

ز آفتاب فروزنده تر بفر و جمال / بدستش اندر مانند ماه ساغر می

نهاده رایش در قلعهای کوه آثار / نموده جودش طومار طائیان را طی

ازین پس از اثر فر مقدم خوش شاه / بطالقان نتواند گذشت بهمن و دی

چنانکه هست تموزش چو فصل فروردین / دی و خزانش گردد بهار خرم حی

در آرزوی ملک ری نهاده دیده براه
که شه کی آید و گردند شاد مردم ری

در صفت شکار کردن و شکارگاه سلطان جهان همی گوید

که این شکارگاه در دامنهٔ شمالی البرز و جنوب قصر ملوکانه شهرستانک است

ملک به تیر پلنگ افکن است و شیر اوبار / که شکارش با رنگ و با گوزن چه کار

بیازمودن شمشیر و تیر خویش مگر / گوزن و رنگ کند در که شکار نگار

بیک کیش شش از اینان فکنده و عجبست / که شصتش ار فکند شصت تن شگفت مدار

شکارگاه ملک چون حریم کعبه بود / وحوش جمله در و ایمنند و در زنهار

ملک بکه که از آنها اگر تنی بکشد / از آن کشد که بهمسایگان کنند آزار

به پی که بخشدشان گر کسی بکشد / سرش سزای سنانست و تنش درخور دار

وحوش از اثر عدل او بر آسوده‌اند / چنین سزا بود آری ز عدل شاه آثار

اگر ببوسد بهرام چرخ بازوی او / سزد که اوست چو بهرام گور گاه شکار

نه در شکار بهر کار شاه را هنر است / اگر پیاده بود ور بود بر اسب سوار

سوار شیر شکار است چون رود به نبرد / سحاب گوهر بار است چون نشست ببار

اگر نویسی قانون پادشاهی او / بجان کنند ملوک زمانه جمله نگار

ملک به پنجه و اندست و بگذرد از صد / بتخت دولت بخشش معین و ایزد یار

نه اردشیر پس از شصت و پنجسال جهان / گرفت و تا نبود بود شاد و برخوردار

گراو

گر او بمذهب زردشت آن بزرگی یافت / ملک چه دارد آئین احمد مختار

بدین نکوئی آئین و کیش و مذهب پاک / وگر دو چندان شاهی کند شگفت مدار

وگر ز صد گذرد وهم عجب مدار که جم / بپادشاهی بر هفتصد رساند شمار

چه داشت جم که کنون شاه ما ندارد و زان / فزون چه دارد مهر علی و آن تبار

بهر آل تو آن گفت کو بجا ماند / بتخت شاهی در عز و بخت تا بهزار

وگر بماند جاوید هم مدار عجب / که می دعاش کند هر کسی بلیل و نهار

ز روی فال بگویم من این و فال نکو / مبارک آید و میمون همیشه در اشعار

ز نام و کنیت من نیز فال نیک بگیر / که فتح و نصرم مر شاه را از ایزد یار

بهر کجا که رود موکبش ز پی پویم / چو فتح و نصر بدنبال چتر او هموار

همیشه تا سخن از فتح و نصر خواهد بود / چنانکه قصهٔ باد خزان و ابر بهار

بهار دولت او را ز پی مباد خزان
بفتح و نصر برافزوده فر او مقدار

بنام یگانه بی همتا

این چند چکامه و قصیده که پس از چکامه‌ها و قصاید ذکر آثار و مدایح اعلیحضرت شاهنشاه جهان
و خسرو صاحبقران خلد الله ملکه درین مقام ثبت می افتد و حکایت از مکارم اخلاق و محاسن
صفات و محامد آداب و خصال حمیده و آثار عالیه خواجه کامل فرزانه و وزیر فاضل یگانه کافی
الکفات علی بن ابراهیم امین السلطان وزیر دربار ادام الله ایام اقباله العالی می کند
مناسبت آن است که سبب نظم این رساله و تالیف این مقاله و بردن و خواندن آن
در حضرت آسمان رفعت شاهنشاه جهان ابد الله شوکته این خواجه کافی فرزانه بود
که سالهای دراز است این بنده ضعیف را در خدمت او ارادتی حاصل و عقیدتی
بی ریا و عشق و محبتی خالصانه مقرر است و شخص معظم او را نیز با این پیر شکسته نظر تفقد
و تلطفی در کار و در کتاب درج درر و رساله گنج گهر بدین مقامات اشاره کرده است
و درین سفر مبارک اثر پس از آن که جزوی ازین کتاب بحسن ملاطفت و یمن سعی
و موافقت رای این خواجه آزاده از نظر انور اقدس همایون خسروانه شرف
سعادت و مباهاتی بکمال حاصل نمود و از رسیدن بسمع مبارک شاهانه عز و اقبالی
عظیم یافت و از جانب بندگان سکندر شان اعلیحضرت ملوکانه باحضار حضور مهر ظهور
و زیارت طلعت همایون و اعطای خلعت میمنت مشحون تفقدات و تلطفات

بی پایان

بی پایان درباره این بنده ضعیف مبذول افتاد و در طبع منیر و خاطر خطیر این خواجه
صاف ضمیر که واسطه حصول این مکارم و مراحم خسروانه بود نشاط و انبساطی بدیع
پدید آمد از روی مباسطت و تلطف از این بنده شعری چند در شرح بنا و تاریخ بنیاد
صحن مقدس و عمارات عالیه که در آستانه عرش نشانه فاطمه معصومه علیها و علی آبائها
التحیة بنت امام الهمام موسی بن جعفر الصادق علیه و علی ابنائه السلام بمحروسه
دار الایمان قم کرده است خواست و قصیده بدیع در صفت آن بنای رفیع منظوم
افتاد و از آن پس یک دو چامه دیگر خاص مخایل حمیده و خصال ستوده و صفات
برگزیده او گفته آمد و نگارش آن جمله را درین رساله و افزودن بدین مقاله
سخت بهنگام و مناسب یافت که در حقیقت تربیت و اصطناع و پرورش چنین
وزیری کافی کاردان و خواجه فاضل عالم و آن اثرهای بزرگ که بحسن کفایت
و یمن درایت و کمال سعی و اهتمام او در ممالک سلطان عالم ادام الله دولته
بر پا است که احداث و ابداع راه شوسه از طهران بقم و آن عمارات و مهمانخانه
خانات و انهار جاری و پلهای بر سر رودها و فراهم کردن اسباب آسایش
عابرین سبیل و این بنای مقدس معظم از آن جمله است چون نیکو ملاحظه نمائی
و از روی تحقیق و تعمق تامل و تدبر کنی همه اینها از مآثر حمیده و اثر کفایت

و تربیت و ثمرای ورویت و حصافت عقل و رزانت تدبیر و کمال توجه
و اصطناع اعلیحضرت اقدس ملوکانه است که بفراست خسروانی و فطانت
جهانبانی چنین ذاتی کافی کامل مقدس را از طفلی و کودکی بنظر مرحمت
و ملاطفت دیده و به دقایق قابلیت و استعداد فطری او پی برده و از میان
چندین خانه زادان دولت و پروردگان نعمت برگزیده و بتقرب حضرت
سلطنت و ارتقای مدارج منزلت و اعطای علو جاه و مکانت برای خدمت
تخت و بندگی بارگاه خود اختیار و مخصوص فرموده و محل نظر مکرمت و مورد توجه
و تربیت خاص شاهانه نمود که در بیست و اند سالگی بر پیران شصت ساله
و کارفرمایان فرزانه بکفایت رای و حسن عمل و کمال فضل و فرط فطانت و درایت
و آداب رعایت خدمت و حفظ مراتب بندگی حضرت سمت برتری و مهتری
یافت و شایستگی و استحقاق زمام کلیه کارهای خاصه پادشاهی و مهمات
دربار عالی سلطنت و امور فریضه دین و دولت را بدست کفایت اندر گرفت
و بر باره عظمت و بزرگی سوار شد و بر آن روش و هنجار که متضمن حصول
رضای الهی اقدس جل شانه و مقصود رای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
خلد الله ملکه است در میدان پرداختن مهام دین و دولت و ساختن امور
ملک

ملک و ملت بچوگان خلوص و صداقت و محاسن عقل و درایت گوی مسابقت
از همگنان ربوده و بدیانت و امانت امین سلطان گشت و اثر کفایت و فطانت او
هر ساعت ظاهرتر و مساعی مشکوره او هردم سبب انبساط خاطر خطیر ملوکانه شد
و خبر از خواجه بزرگ شمس الکفات شیخ الوزرا ابوالمعالی یوسف بن حسن صدر اعظم
ادام الله عمره که نظر بقدمت خدمت و مقام شیخوخیت و حسب جمیل و نسب جلیل
و شرف خاندان و اصالت دودمان و اینکه بتجارب فراوانی که از بد و نیک
زمانه دیده مجرب ترین خواجگان جهان است بوقوف و خبرهای بسیاری که در شغل
و عمل او را از پیش آمده عالمترین وزیری بدقایق امور عالم است و با کمال التجافی
و تحاشی که آن پیر فرزانه و کامل یگانه از قبول منصب صدارت کل و ریاست کلیه
و نشستن بر مسند شخص اول ایران داشت باصرار و الحاح این خواجه جوان خردمند
از جانب الهام جوانب خسرو صاحبقران قبول این شغل خطیر و منصب عظیم اذن نمود
و بکذاشتن این بار بزرگ بر دوش رای و اندیشه خود باری سنگین و گران
از دوش خیال و خاطر مبارک شاهنشاه جهان و اولیای دولت علیه او برداشت
و الحق صدری معظم و وزیری کافی کامل است که بهمه صفات بزرگی و جلالت قدر
و کمال حلم و وقار و مناعت طبع و علو رای و محامد خصال و محاسن اخلاق

و احوال آراسته و شخص مکرم او را درین عصر همایون و روزگار میمون نظیر احمد بن حسن
میمندی معهد غزنویان و همال نظام الملک طوسی بزمان سلجوقیان و مانند صاحب
کافی اسمعیل بن عباد در ایام دیلمیان میتوان گرفت ملکه بداشتن بعضی صفات
ستوده و سیرت صافی صوفیان و طریقه انیقه درویشان که از مصاحبت و معاشرت
با این طایفه باخلاق و خصال ایشان متصف و مهذب گشته او را بر آن وزیران
گذشته علیهم الرحمه برتری و مهتری میتوان نهاد و با این خواجه آزاده در مقام
محبت پدر فرزندی است دیگر خواجگان و بزرگان جهان و اولیا و اعیان
دولت علیه ایران بطوع و رغبت خط بندگی و فرمانبری این خواجه فرزانه را داده
و ریاست و بزرگی او را گردن نهاده اند و این جوان خردمند بحسن رای و کمال عقل
پیران را بچشم ابوت و همسالان را بنظر اخوت و عموم چاکران حضرت سلطنت را
بنظر مهربانی و شفقت می نگرد و دلهای خاص و عام بدو مایل و خاطر وضیع و شریف
بدو شاد و زبانها بنشر مناقب و محامد و شکر او باز است و ذکر خیر و بیان
مقامات عالیه و اخلاق مرضیه و خصال حمیده او در اطراف و اکناف
جهان سایر و در کارهای خاصه پادشاهی و خدمات مخصوص ذات
اقدس خسروانی چندان جد و جهد و سعی و اهتمام و مواظبت و مراقبت مرعی

ومعمول

و معمول میدارد که عموم خلایق او را خواجه شاه پرست نام نهاده و بزرگان عالم
این خوی و خصلت ستوده او را بر حصول بسیاری از مقامات عالیه و ارتقای مدارج
عظیمه که فوق استدراک عقول عامه است استدلال کرده اند و صاحب نظران
اینجمله را از نظر توجه اولیای حق و همت پیران عصر و اثر دعاهای بونصر دانسته
در جمله این کتاب مستطاب که متضمن ذکر مآثر و مناقب و مفاخر شاهنشاه جهان است
و در این سفر ارتجالاً نظم یافت گلستانی خرم و بهارستانی مشحون بانواع
گلهای گوناگون است که از لطمهٔ باد سرد خزان و صدمه سرمای زمستان حوادث
عالم طراوت و خضارت آنرا نقصانی بهم نرسد و این ابیات که بنام خواجه معظم
در خاتمه آن ثبت می افتد تا سخن پارسی در زبانها ساری است از مقام ارادت
درویشانه بونصر شیبانی بدو و الطاف عارفانه او بونصر برای اهل دل
و خداوندان صفوت و صفا تذکرهٔ دل انگیز و تبصره بهجت آمیز خواهد بود
و کافه خوانندگان پس از دعای دولت خسرو صاحبقران ازین خواجه بزرگ
و این بندهٔ ضعیف بنکوئی یاد خواهند فرمود انشاء الله تعالی

این است آن قصیدهٔ که در صفت بنا و تاریخ صحن جدید

وعمارات عالیه که در آستانهٔ مقدسهٔ قم بسمت شرقی بقعهٔ مبارکهٔ عتیقه این خواجه بزرگ قوی شوکت بنیاد نهاده است

زمین شد از دو بنا رشک آسمان برین	یکی بنای خلیل و یکی بنای امین
خلیل رحمن گشت او بدان بنای قوی	امین سلطان گشت این بدین بنای متین
یکی بمکه و آن کعبهٔ خدای بزرگ	یکی دگر بقم و جای بقعهٔ یاسین
بدان نماز برد هر که راست دین درست	بدین نیاز برد هر که راست رای رزین
بروزگار بناها بسی نهادستند	ولی نه چونین محکم نهاد و خوب آیین
رواق و طاقش بر آسمان نهاده اساس	زمین کاخش بر فرق فرقد و پروین
خزینه های فراوان هزینه گشته بر آن	اگرچه گشته درو گنج نام نیک دفین
جهان رسانده بسی مردمان بعزت و جاه	کجا نمانده از ایشان یکی اثر چونین
کسی که باز نماند ازو بدهر آثار	چه زانکه باد جهانش همه بزیر نگین
خدای عرش چو با بنده نظر دارد	چنین اثرها ماند ازو بروی زمین
چنین اثر نه بنلخ دراست و نی بطراز	چنین اثر نه بچین اندرو نه در ماچین
گر این بنا نگرد سخت شرمسار شود	کسی که کرد ایا صوفیه بقسطنطین

تمام خلقت و اصل این بنا و در او	دگر بناها چون در شمار اند چنین
ازین بنا که ز آب و گل این وزیر نهاد	بباد رفت همه نام آذر برزین
در آن بنا سخن از آفتاب و آذر بود	درین بناست همه ذکر مالک الارضین
کجا به بانی او این بنا که مانده بجای	فلک درود فرستد ملک کند تحسین
نه بر بهبیده بر ملک و دین آنیش کرد	خدایگان ملوک زمانه ناصر دین
کجا بفره شاهنشهی فراست او	میان بیضه کند فرق خاد از شاهین
سلطنت بر صاحبقران چو او کس نیست	ازین ملوک جهان از اروپ تا در چین
در وصافت بوذرجمهر و آصف دو	که می پیاده شود از کفایتش فرزین
ز مکرمت نظری کرد سوی که شد او	از آن نظر بسعادت ز خواجگان مهین
کنون بفر شهنشاه عصر و فضل آله	وزیر صدرنشان است و بدر صدرنشین
پدرش بود بسلطان امین و سلطان خواست	پس از پدرش فزاید بحشمت و تمکین
فرزدو نک همه خواجگان بخدمت او	فخر رتبه میانشند از کهین و مهین
کسی که شاه سوی او نظر کند نشگفت	اگر زمانه ببندد بر اسب بخشش زین
که گر اثر نهد اینگونه می نهد بجهان	کجی اساسش محکمتر از دژ روئین
موید است بروح القدس ز ایزد پاک	و ز آب و خاک مقدس سرشت او بعجین

وگرش قدسی خوانند قدسیان سپهر　　همین بنای مقدس بس آیتش مبین
چه آیتی به ازین کو چنین نهد آثار　　که باز ماند ازو تا بروز باز پسین
علی اصغر اگر نام دارد او ز پدر　　علی اکبر یارش بود به علیین
بدین علی همه ارواح می دعا گویند　　بخاصه روح علی بن جعفر و یقطین
کجا طواف که روحشان همین خاک است　　که جسم دختر احمد درو شده است مکین
مکان فاطمیان در سپهر عرش خداست　　وگر بخاک نشان جوئی این مکان گزین
هما که شیعه خاص علی و آل علی است　　اگر نخفت درین خاک روح اوست غمین
بطوس و قم ز پیمبر دو گوهرند بخاک　　که خاک ازین دو شرف جسته بر سپهر برین
پدرش خفته بطوس است و مام او اینجا　　ندیم رضوان آن وین رفیق حور العین
پدر اساس نهاد و پسر بآخر برد　　که باد رحمت ایزد بسی بر آن و بر این
چنانکه مسجد اقصای را همی داود　　بنا نهاد و سلیمانش بر فزود آذین
اگر چه بقعه آنجا ز پیش بود بپای　　ضریح و ایوان سیمین و قبه اش زرین
بدان بنا که بد از پیش این بنا افزود　　چنانکه محو شد آثار مردم پیشین
بسوی شرق آن بقعه این بنا آراست　　که آفتابش ازین در نهد بخاک جبین
بدین بنای نکو روح پاک پیغمبر　　برود عای وی و بدخواه او کند نفرین

بنا نکو که عروسی است کآسمان بلند　　بهشت و طوبی و کوثرش میدهد کابین
گناهکار اگر سوی او پناه برد　　حرام گردد بر او مهالک سجین
بدرش رضوان مالد بخاک چهره و لب　　زمینش حور ارو بد بزلف پر خم و چین
از آنکه زینت عرش اندرو نظر دارد　　خدای کرده است ورا بفر خود تزئین
بنا نکوی و نکوتر از آن که سیرت او　　نمی پسندد که دل ملک شاه غمین
دل رعیت و لشکر بدست شاه و ملک　　گشاده دارد و دستش بکار دولت و دین
به دولت اندر ازو بر بسی بجای آثار　　بدینش نیز اثرها یکی از آن همه این
کجا ز مسجد اقصاش باز نشناسی　　اگر نکو نگری اندرو بچشم یقین
دو صف فرشته شب و روز اندرو بستاده بپای　　صفی بسوی یسار و صفی بسوی یمین
بشهریار جهان و بدین بزرگ وزیر　　صفی دعا کند و صف دیگری آمین
هزار و سیصد و یک بر گذشته از هجرت　　که قم بدو شده آراسته چو خلد برین
بنای او چو باخر رسید و گشت تمام　　خدای حافظ آن گرد و جبرئیل امین
بدین دلیل همی تا جهان بجای بود　　بپای خواهد بود این بنای نغز چنین
بدین پاک و دل پاک و رای خاطر پاک　　خدای پاکش باشد همیشه یار و معین
بهشت باد بفرجام جای او و کنون　　زمانه اش همه اردی بهشت و فروردین

درین کتیبه هم از بحر طبع شیبانی / کشد برشته نظر گلکش این لآل ثمین

بسا که چرخ بگردد و بدین بنا و کنند / بجا بها درازین شعرهای خوش تضمین

که کنند و بخوانند و عبرت افزایند / بدین بلند بنا وین دراری رنگین

که نه بنائی ازین به کسی تواند کرد / نه هم بیانی ازینگونه محکم و شیرین

امیدم آنکه پیمبر شفیع ما گردد

بدین بنا و بیان و آل پاک او همگین

و این چکامه هم در ذکر مناقب چون ثواقب این خواجهٔ فرزانه و اشاره بکمال فطانت و فراست شاهنشاه جهان خلد الله ملکه در اختیار و برگزیدن اوست بوزارت و مناصب و مشاغل دیگر

از آن کهی که نهادند خسروان دربار / بهیچ دربار اینگونه کس ندید آثار

از آن جهة که بدربار هیچ شاه نبود / چنین وزیر نکوسیرت نکو دیدار

ببخت و سال جوان و برای و دانش پیر / ز اسب جهل پیاده بر اسب عقل سوار

ولی شناس و ولی پرور و ولایت دوست / علی بنام و علی خصلت و علی رفتار

بسوی او نظر مردمان پاک نظر / پناه سالک و درویش و ملجا زوار

خداشناس خدا جامه اش کرده ببر / کش از محبت پود است و از توکل تار

نه هیچ کبر فزاید بکبریائی خویش / نه غره میکند او را زمانه غدار

بفقر شاد و فقیران بدو کنند دعا / مدد که شد و یارش مهیمن دادار

بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا / زعشق کرده شعار و زعقل کرده دثار

جزاو که کرد بهم عقل و عشق در یکدل / پس از محمد و آل ستوده کردار

تو سایش بعلی و آل اوست ازآن / بعقل و عشق همی در زمانه زاید کار

یکی نظر بسوی خلق دارد از ره عقل / یکی زعشق سوی پاک حضرت جبار

ازین نظر بستاند از آن نظر بدهد / خداش ازین دو نظر کرده عبرت نظار

بلی چرا بعبر اندرونه بیند کس / که کارهاش همه عبرتست در انظار

بدین جلالت و عز خفت و خیز او ماند / بر مردمان سحرخیز باشش بیدار

چو خاک پست کند خویش و می در افراز / بدین تواضعش ایزد و بر فعت و مقدار

یگانه در همه فضل است و فضل ایزد بین / که از هزار هزارش بپایه رسانده شمار

شناخته است خود و هر که خودشناس شود / خدای را بدرستی شناسد او ناچار

در آن سپس صفت حق بر او شود غالب / صفات حق دل اوصاف سازد و هموار

کسی که او بصفات خدای متصف است / بر اسب جهل و خطا هیچگه نبندد بار
همان کند که پسندیدهٔ خدای بود / اگرچه خلق زمانه بر او کنند انکار
چنانکه هر چه نبی و ولی پدید آمد / برو نگار چنین بودشان همی کردار
ملک که سایهٔ یزدان و هست در بارش / بملک سایهٔ دربار پاک ایزد بار
بدین وزیر مقدس پس بسی اثر ماند / بجای بازو براو قدسیان کنند نثار
بعقل و رای دل شاه برده دوار / خوشا شهی که وزیرش ملک شود دلدار
دل ملک بربوده است او بی بر بالید / دل ملوک وزیران عاقل هشیار
ملک وزیر بسی داشته است اندر ملک / نه او بشه نه دل شه بدو گرفت قرار
کنون بکام دل خویش جسته است وزیر / که بر مراد دل پاک اوست راه سپار
کسی بدانش و معنی این خجسته وزیر / نبرده پی بجز از شاه و این هیچ گذار
ملک بفر الهی شناخته است او را / ز بیش از نظر صافی اولوالابصار
کسیکه تاب نیارد بچشم دیدن شید / در آب و آینه می بیند آن فر رخسار
منش ز آینهٔ چشم اولیا دیدم / که دیده اند ره پای مور در شب تار
خطا نمی کند آن دیدها و دیده من / ندیده هاش فراوان و دیده ها بسیار
بسی بدیده و بسی زین پس پدید آید / تو عمر خواه و بهی در کار ور شمار

ش

منش بچشمی دیدم که آن نه بیند کس / تو هم بچشمی دیگر نگر در این اشعار
نه این بمدح دگر شاعران همی ماند / که اندرو نگری خیر خیره داری خوار
مرا زمانه بشصت و یک اندر آورده است / حدیث من شمر سهل و خوار مایه مدار
در این وزیر که او مظهر جمال خداست / نهفته های خدا هست و میشود اظهار
اگر مملکت ایدون امین سلطان است / امین یزدانست او بحکمت و اسرار
هزار سر الهی نهفته در دل او / که زان یکی نه فزون گفته اند بر سر دار
بسر شاه و بسر اله اوست امین / بجان و دولت شیبانی این سخن بسپار
ببس کوی و نگه کن که که آن سرها / بنظم و نثر پدید آرد آن شکر گفتار
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین / که شد زمانه بفرش همه بهشت و بهار
از آن پس از پدرش عز و جاه او افزود / که دید از پدر افزون شه او بعلم و وقار
پدر درخت بد و این وزیر بار درخت / پدر صدف بد و این خواجه لؤلؤ شهوار
هر آینه ز صدف خوبتر بود لؤلؤ / چنانکه خوبتر از درختها اثمار
بسی و هفت رسیده است پادشاهی شاه / بسی وزیران دیدست و خواجگان کبار
نگار ملک بر او هیچ چیز پنهان نیست / نه از ولایت و لشکر نه از جبال و قفار
ز روی تجربه و رای پادشاهی خویش / گزیده پیش کشیدش ازین همه اخیار

رساند و برساند بجائی از غرش — که بندگیش شود فخر بر همه احرار

بدین وزیر اثرهای شاه ماند پیش

گواه هست بدین طبع زبدة الآثار

واین چکامه را در شبی که بونصر از حرارت تب تافته وخود را نزدیک بهلاک یافته بود در افسوس و دریغ بناتمامی کتاب زبدة الآثار و مناقب شاهنشاه جهانستان خلد الله ملکه و بعضی از مقامات این وزیر یگانه و خواجه فرزانه دام اجلاله العالی بنظم آورده است

تب و شب و غم و بی مونسی و فرقت یار — اگر بصبح رسد عمر من شگفت شمار

کنون آنکه بسوزد تنم که آتش تب — میان جان و دل افکنده صد هزار شرار

دریغ باشد اگر من نمانم و ماند — بسر نرفته مقالات زبدة الآثار

بشصت و یک نشگفت است اگر بمیرد مرد — بخاصه کو فتد از تب میان شعله نار

گر بفرّ شه شاه جهان بجا مانم — که تا بسر برم اندر بحیش این اشعار

چو این کتاب بماند ز من اگر مردم — مرا تو زنده جاوید در جهان انگار

چنانکه شاهان از شعر شاعران — بهر زنده سخن پروران خوش گفتار

بنشسته‌ایم

نشسته‌ایم ازین پیش و گفته‌ایم بسی — که شعر کشتی و شه ناخدای دریا بار

همان بقای خوش و زندگانی جاوید — کناره است و رسیدن بدو بود دشوار

نه ناخدا بکنارش رسیده بی کشتی — نه هیچ کشتی بی ناخدا رسد بکنار

من ار بمیرم و مانم بشعر خواهم ماند — خجسته نامی جاوید پیش شعار و دثار

هم ایچنین همه آثارهای شاه جهان — بنام و چه ازین به که بماند آثار

ایا کسی که ز من حال من همی پرسی — فرشته تو ور از خلدت ایدرست گذار

شب و تب و غم و گر رحم آیدت بر من — یکی چراغ بر افروز و پیش من بگذار

که من اگر چه چنانم که جان رسیده بلب — ولی بسینه دل شعرها سپرده هزار

نویسم آنها بر نامه تا مگر پس من — بر آن کتاب فزایند مردم احرار

که بس دریغ بود کاین چکامه‌های بدیع — بشاه خواجه نخوانده ستاده در دربار

من این کتاب بفر ملک بنظم آرم — سپس کنم بفر خواجه اش بکلک نگار

سخن سرای منم لیک خواجه خواهد ماند — ازین کتاب بجا نغز نسخها بسیار

چرا که خواجه اثرهای شاه می ماند — بروزگار به شهر و کوه و دشت و دیار

کدام اثر که نه بالای او نبشته بزر — که این اثر بود از خسرو خجسته شعار

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین — که شیر بگریزد از هول او بروز شکار

بر آفتاب زند طعنه روشش بر تخت | فراسیاب بود چون شیخ و براب سوار
بقدر پادشهی در گذشته از محمود | شاهران و وزیران علم و حلم و وقار
علی ابن ابراهیم بحضرت او | ز فضل احمد بگذشته است در هر کار
رهیش نیز بگذرد از فرخی در شعر | بسهل ممتنع آراسته همه افکار
به نثر نیز چو بونصر خواجهٔ مشکان | کتابها کند او خوبتر ز باغ بهار
وگر زمانه بماندش اندرین دعوی | بکمکی که بودش آسمان و اختر یار
وگر نماند اینها که مانده است بخوان | ز گنج گوهر و درج و لآلی شهوار
کتابهای دگر نیز کرده است و همه | پسندهٔ فصحا هست و زبدهٔ اخیار
بقدر این ملک و خواجه زین سپس کرده | یکی کتاب کند در ستایش خلخ و فرخار
بنام شاه اگر کرد زبدة الآثار | بنام خواجه کند نیز زبدة الاسرار
درین همه اثر خسروانه گفته و در او | ز سر فقر و مقامات صوفیان کبار
که خواجه شاه پرست است و در پرستش شاه | شناخته است بخوبی ره پرستش یار
از آن بود که بدو یار ناظر است و از او | بآشکار و نهان و آن نظر بزرگ شمار
همین نظر که بدو شاه میکند همه روز | فروغ آن نظر است این و آن شگفت آثار
هر آنچه بیشتر او راه بندگی پوید | بخواجه گیش فزاید حشمت و مقدار

بصورت

بصورت بشارات و خدایگانه است | یکی فرشته بدربار شاه جوید بار

مساعیش همه نیکو مآثرش همه خوب
بشاه بنده و بر خلق خواجه و سالار

حادثهٔ حرارت تب و عارضهٔ اجایع شوراتی که در این سفر از اثر چشم زمانه و تقدیرات آسمانی و بپایان نرسیدن زمان محنت و ابتلا بر تن و جان بندهٔ ضعیف بونصر شیبانی استیلا یافت که اگر فضل و رحمت اقدس الهی عمّت نواله و مراحم و الطاف اعلیحضرت شاهنشاهی جلّت شوکته و تفقدات بهنگام و عیادت و تهانی پی در پی مشفقانهٔ اولیای دولت و ملتزمین رکاب همایون و حذاقت و طبابت عیسوی نهاد و فیلسوف یگانه و حکیم فرزانه ارسطوی عصر و افلاطون عهد طلزان فرانسوی مسیحی و مراقبت و مواظبت طبیب لبیب و فاضل ادیب شیخ الاطبا و غمخواری و پرستاری مؤتمن درگاه و معتمد بارگاه و مقرب حضرت جناب امین خلوت دام اقبالهم مدد و معاونت نکرده بود امید حیات و نجات برای بنده نبود و این ضعیف را از نظم این کتاب چنانکه مقصود و منظور او بود باز داشت و نقاهت و کسالت که هنوز باقی و برقرار است و رفع و دفع آن بر ذمت همت خواجه فرزانهٔ این سلطان وزیر دربار ادام الله اجلاله که واسطه رساندن مراحم

و مکارم ملوکانه بدین پیوسته است فرض و حتم است مانع آمد که پس از ورود
موکب فیروز شاهنشاهی زید نصرته به تختگاه سلطنت و باز آمدن بنده از آن
قلل جبال شامخه با تنی دردمند و جانی خسته بصحرای فرح انگیز شمیران و برخاستن
از بستر بیماری براین کتاب مبارک چیزی در افزاید و بهمان منظومات قبل از گزارشی
بدان ملحقها و آن یکی دو چکامه که در حالت ضعف و طغیان حرارت تب منظوم کرده بود
بس نمود و بر حسب حکم محکم مطاع اقدس ارفع اعلای همایون شاهنشاهی از سواد
به بیاض آورده بخدمت این خواجه یگانه فرستاد که بدار الطباعه فرستد و پس از طبع
نسخ فراوان در میان مردم پراکنده سازد و تا هر کس بدان مآثری که شاهنشاه
جهان و خسرو صاحبقران در این رههای پرخم و پیچ مازندران نهاده پی برد
و دعای عمر و بقای دولت او گوید و این کلمات را محض آگاهی و بصیرت عوام
در خاتمه این رساله در افزود که بدانند در مدت پادشاهی این شاهنشاه
فیروز بخت مؤید مظفر موفق منصور کامران ایده الله تعالی بالنصر و الفتح و الظفر
از فر اصطناع ملوکانه و یمن تربیت خسروانه خواجگان بزرگ و وزرای کامل
و امرای نامدار و کافیان کاردان و اولیای با حصافت عقل و زعمای با رزانت
رای در ایران پدید آمدند و هر یک مآثری مشهور و مناقبی ماثور بجای گذاشتند

و برخی که

و برخی که نیز اکنون بمشاغل و مناصبی معین معلوم باقی و برقرارند همه بکفایت
و درایت و فطانت و تمامی فضل و محاسن رای و مکارم اخلاق و محامد آدابی که
وزرای حضرت و اعیان دولت پادشاهان عظیم الشان جهان را سزاوار و درخور است
آراسته اند و مساعی خدمات ایشان در کار ملک و ملت مقبول و مشکور است
و پیران عصر و مشایخ عهد درین معنی متفق الکلمه اند که قرنهاست تا دولت علیه ایران
چندین وزرای کافی و امرای نامی و خواجگان هنرمند و کافیان کاردیده
کامل فرزانه که دارای آداب و قوانین و قواعد و رسوم ملک داری و عالم بعلوم
متنوعه باشند که در آبادی مملکت و انتظام دین و دولت بکار آید چنانکه اکنون
در حضرت سلطنت لازالت ارکان حشمته فراهم اند و این مدارس علوم و معلمین
و مترجمین السنه مختلفه و میدانهای مشق نظام و دیوانهای ترتیب و انتظام مهام امم
و جبه خانه‌ها و کارخانه جات صنایع گوناگون در هیچ عهد و عصری چنانکه در این عصر فرخ
و عهد همایون است نبوده است و از آنگاه که عرب را بر عجم استیلا دست داد
و شاهنشاهی ایران بدست خلفا و ملوک طوایف افتاد تا این زمان که ممالک ایران را
مانند ایام اکاسره و عهد کیان شاهنشاهی قوی قادر قاهر از خاندانی کریم و دودمانی
قوی قویم بر سر افتاده اینگونه آبادی و نظم و قانون مطبوع ممدوح که هر لحظه بر قوام

وانتظام ملک درافزاید میسر گشته بود واین آثارهای بزرگ از کشیدن سیمهای تلگراف
وگشودن راه پست واختراع صنایع بدیعه وابداع دارالطباعهای منیعه وبنیاد کاخ
وعمارات رفیعه وظهور آثار عظیمه ونشر انواع علوم طبیعی والهی وافتتاح راه آمد وشد
بدول خارجه واقصی بلاد جهان مانند ممالک امریک وافریق واسترالیه وژاپن وچین
وصیام وسیبر وهند وبرمان ورواج تجارت وعلم فلاحت وآگاهی بیشتری از اهالی
مملکت بزبان ورسوم ملل مختلفه درایران کس ندیده وحصول این معانی ووصول
بدینمقامات را بخاطر نیاورده تا عنایت ایزدی وفضل سرمدی بحسن کفایت وفر
رای ملوکانه وکمال شفقت شاهانه وفرط فطانت خسروانه وبدایع وودایعی که
خداوند عالمیان از رسوم ملکداری وقواعد آبادی عالم درنهاد پاک خسرو
صاحبقران ایده الله تعالی بحسن توفیقه نهاده چنان خواست که شخص مقدس
وذات معظم او خلد الله ملکه بپراکندن گنجها وتحمل رنجها آنچه دین ودولت اورا
رونق ونظام افزاید چه آنها که باید از ممالک خارجه وملل مختلفه کسب واخذ کرد وچه آنچه
میتوان در داخله مملکت اختراع وایجاد نمود ورونق ورواج داد ودر مدت شاهنشاهی
خود که مدتهای درازش از پی باد همه را موجود ومهیا واحداث وابداع فرمایند
وممالک محروسه خود را بدان حلیه موشح وآراسته فرماید که اگر هر یک از آن

مآثر

مآثر حمیده وافعال ستوده ومخترعات بدیعه وصنایع لطیفه وبناهای عالیه و
کارهای پسندیده را شرح وبیانی دهد کتابی بزرگ ودفتری عظیم وشگرف شود وبرخی
از آن آثارها وکارهای عظیمه را مورخین دولت در کتبی که کرده اند ثبت وضبط نموده
وازهمه بهتر حکیم فاضل وفیلسوف کامل وعالم فرزانه بیهمال ونظیر امیر علیشیر عصر ابوالفضایل
صنیع الدوله وزیر انطباعات ادام الله عمره در مرآت البلدان وسالنامهای دولت
علیه اشاره ببرخی از آن مقامات نموده است واین بنده بدین قدر اظهار وتذکار
آن همی خواهد که خوانندگان این کتاب مستطاب بدانند که این شاهنشاه
جوانبخت که تاج وتخت ایران بروی منیر ورای روشن او مانند زمان کیان وایام
جمشید او بدان نازیدن وبالیدن شایسته وسزاوار میکند ودولت پیر فرسوده از قوه
وکار افتاده ایران را که هزار وسیصد سال است دستخوش لعب ولهو وپایمال
ظلم وستم عرب وترک ودیلم وطوایف مختلفه بی تربیت وادب عالم بوده حیاتی
تازه وقدرت وقوت وتوانائی وقوام ونظامی مرغوب ممدوح بخشیده ورسومات
وقوانین حمیده پسندیده نهاده وازخواری وذلت برآورده وعزت ومکانت داده
ووزرا وامرا وکافلان وکافیانی هنرمند هوشیار عالم دانا تربیت فرموده
وخواجگانی خداجوی شاه‌پرست بادیانت وامانت پرورش داده واین خواجه

جوان جوانمرد که پرورده نعمت و خانه زاد حضرت و در دامن دولت او نشو و نما
یافته است از دیگر خواجگان و کافیان چنانکه مقصود رای منیر و منظور خاطر خطیر خسروانه
اوست همه مقامات و منازل بندگی حضرت و خدمات مخصوص دولت خاصه بسلطنت
جامع ترافتاده و باقسام زیب و زینت حلم و علم و خرد و دانش و عقل و کفایت و حصافت
و درایت و مراتب عرفان و حکمت و جمال خط و کمال فضل و طلاقت لسان
و فصاحت بیان و انشاء نظم و انشاء نثر بر همه علما و عرفا و حکما و دبیران و شاعران
و فضلای عصر رتبه تقدم یافت و در خدمت تخت سلطنت و پایه سریر عالی شاهنشاهی
اعلاه الله علو جاه و رفعت منزلت از اوج کیوان و ذروه فلک اثیر درگذشت و شعاع
جلال و عظمت او جمال زهرهٔ تابان و روشنی ماه منیر گرفت و هر لحظه او را از اثر نظر
انور ملوکانه در کار دین و دولت رائی رزین و تدبیری صافی و کفایتی شامل
و اندیشهٔ صایب افزاید و اینجمله بر مراتب تفقد و اعتماد و تلطف و اطمینان خاطر ملوکانه
درباره او در افزود و طراوت بوستان عز و مکانت و خضارت جویبار
خواجگی و وزارت او در دربار اعظم همایون ملوکانه از ترادوش سحاب مکرمت
شاهانه و وزیدن نسیم عنایت خسروانی هر روز فزایش و آرایشی تازه گرفت
و این آرایش مایه اعتبار و افتخار او در نزد خاص و عام و سبب افزودن رتبت

دل

وسیل خاطر و گرمی دل او باظهار نیکو بندگی و پیشرفت خدمات او در کار ملک و ملت است
و بدین واسطه هر امر و مهمی که زمام انجام آنرا بدست سعی و اهتمام و کفایت رای او بروت
این خواجه فرزانه نهاده است هر ساعت انتظام و قوامی تازه تر حاصل میکند
و دیگر خواجگان و بزرگان نیز در کارها و مهمات مرجع بجود و بحصافت رای و اصابت
تدبیر و کمال عقل این خواجه بی مانند و نظیر اقتفا و اقتدا مینمایند و رفته رفته خلل و
زلل و عیب و نقصی که در دیگر ادارات و دیوانهای پادشاهی از غفلت و کسالت
و اهمال بعضی متصدیان امور احتمال میرود روی باصلاح و ارتفاع می نهد و اگر
عیاذاً بالله شخص دولت و دین را بحسب اتفاق و عادت روزگار مرض و علتی
پدید آید بیمن حذاقت رای و حسن تدبیر این خواجه و پیروی دیگر خواجه و پیروی
دیگر خواجگان بدو آن امراض و علل مرفوع و آن نقاهت و کسالت بصحت و سلامت
تبدیل یافته کمال تندرستی را حاصل میکند و خاطر خطیر و ضمیر منیر پادشاهانه
آرامش و آسایشی که مایهٔ نشاط طبع مبارک و انبساط قلب همایون است
بدست می آورد و بر دست سلطنت و پایگاه شاهنشاهی پای شادی و عیش
و سعادت را بر سر مشتری و دیدهٔ ناهید می نهد و بدین اتفاقات نیک و توجهات
مستحسن ممالک از خطرات ایمن و مسالک از ضعالیک محفوظ و لشکریان بر سوابات

و ملزومات خدمت آراسته و کشور و اهالی آن از هر نقص و عیبی پیراسته و بدعتها
متروک و حکمتها مبسوط و ظالمان کند ناخن و شریران شکسته بال و مظلومان
دعاگو و فقیران افراخته یال و زراعتها با فواید کامل و تجارتها با سود ده چهل
و بداندیشان مخذول و متعدیان معزول و فضلا محترم و علما مکرم و خرابها آباد
و آبادها معمور و زبانها بشکر و حمد اقدس الهی جل و علا و مدح و نعت اعلیحضرت
شاهنشاهی ایده الله تعالی باز و ابواب نعم شامله خداوندی از هر طرف فراز
و فراخی و ارزانی موجود و تنگی و عسرت معدوم و ثغور و سرحدات امن
و پادشاهان و ملوک اطراف در مقام دوستی و مخالصت و بخت و اقبال
در سایه لوا و ظل چتر همایون آرمیده و فتح و ظفر در رکاب و عنان باره دولت
شاهانه دوان و روزگار مساعد و آسمان یار و چشم بد زمانه از روی خوب
ملک و دولت دور و رای خسروانه بهر چه روی نهد و قصد کند بر کام دل
مظفر و منصور و عمر و جاه او ابد پیوند و پادشاهی او پاینده و جاویدان و معین و
یاور او در کارهای دینوی و مقامات خسروی امام زمان و شفیع او در مقاصد
اخروی محمد مصطفی و آل پاک او صلوات علیهم اجمعین و بدین نامهای مبارک
و الفاظ نیک این رساله بآخر آمد و این مقاله بانجام رسید و امید که نگارنده

و طرازنده آن عاقبت بخیر و نیکو فرجام و جامه که ملاصق روح و تار و پود آن
از تسلیم و رضاست طراز و نگار آن دوستی و تولای بخاندان رسالت
و دودمان پاک ولایت باد آمین یا رب العالمین فرغ من النظم و التألیف
هذا الکتاب فی شهر ذیحجة الحرام من سنه احدی و ثلث
١٣٠١
مائة بعد الالف و در همین تاریخ
بحکم مطاع اعلیحضرت خسرو صاحبقران ملک الملوک ایران خلد الله ملکه بدست کفایت
و اهتمام خواجه فرزانه وزیر دربار میرزا علی اصغر خان
امین السلطان ادام الله عمره زیور طبع
یافت و مطبوع طبایع
افتاد


کتابخانه مجلس شورای ملی